

است؛ این دوران نیز چه بسا طولانی باشد.

دوم، از تهدیدهای کاملاً جدید مانند مسائل زیست محیطی یا روندهای جدید، مانند جهانی شدن و زایش‌های فکری پژوهشگران در حوزه امنیت ملی متأثر شده است.

به گفته رابرت جرویس (Robert Jervis)، تهدیدهای جدید شامل گسترش شتاب آلود جنگ افزارهای هسته‌ای، کاهش روزافزون منابع جهانی و خطرهای غیرسنتی مانند افزایش شدید مهاجرت و آلودگی است. مانند نیز بر این باور است که در جهان پس از جنگ سرد، امکان دارد برخی از بزرگترین خطرهای جهانی، حاصل برنامهریزی تجاوزکارانه، آگاهانه، عقلانی و عمدی دشمنان ملی مشخص و شناخته شده نباشد. تهدیدهای غیر عمدی اغلب می‌تواند ناامنی گسترده‌تر و شدیدتری در قیاس با تهدیدهای عمومی پدید آورد. بطور کلی، تهدیدها پدید آورنده تصویری واقعی از خطرات مشترک هستند.

در این فرآیند، امنیت از محدودیت «تک سطحی» و «تک ساحتی» به درآمده و در مفاهیم نو، ابعاد فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و زیست محیطی به بُعد سنتی آن، یعنی بُعد نظامی، افزوده شده و افزون بر «دولت محوری»، «سطوح فردی»، «امنیت انسانی»، «سطوح اجتماعی» و «جهان گرایی» را نیز در بر گرفته است.

با وجود این، هنوز به ساختن مفاهیم جدیدی از ایده امنیت ملی نیاز داریم؛ نه به این سبب که وارد دورانی نو، منحصر به فرد و غیرقابل پیش بینی می‌شویم، بلکه بیشتر به این علت که به دورانی بسیار متفاوت از گذشته وارد می‌شویم؛ دورانی که نظریه‌های امنیتی موجود، دیگر نمی‌توانند از عهده تبیین تحولات آن برآیند.

نخستین نکته‌ای که در مباحث امنیت ملی توجه هر پژوهشگر را جلب می‌کند، پراکندگی نظری و امکان برداشت‌های متفاوت، دلخواه، کاربردی و بنابر مقتضیات از این مفهوم است. هر چند بیشتر تعاریفها و مفاهیم مرتبط با حوزه علوم انسانی به گونه‌ای دچار سردرگمی مفهومی و در معرض برداشت‌ها و دیدگاههای متفاوت و گاه متضاد بوده‌اند، اما چون مفهوم امنیت ملی با نیازهای

مفهوم امنیت ملی هر روز بیش از گذشته، نه تنها در جهان سیاست، بلکه در اقتصاد، فرهنگ و اجتماع به کار می‌رود و آرام به واژه و مفهومی پر قدرت تبدیل می‌شود. گستردگی این مفهوم باعث شده است که امنیت، محور مطالعاتی قرار گیرد که مفاهیم کلیدی، از جمله روابط بین الملل، قدرت، منافع و بحران را پوشش می‌دهد.

دولت‌ها، با این مفهوم، تهدیدها را می‌سنجند و استراتژی‌شان را بر اساس آن تدوین می‌کنند. در جهانی که روز به روز کوچکتر می‌شود، ابعاد تازه می‌گیرد و متغیرهای ناشناخته در آن پدید می‌آید، جستجوی رویکردهای امنیتی برای تبیین و پاسخگویی به شرایط و نظم‌های نو، اهمیت و جایگاه ویژه دارد؛ از این رو باید این تصمیمات را به درستی شناخت و نیز تهدیدها و فرصت‌ها را مورد بررسی قرار داد؛ زیرا، با شناخت دقیق تحولات و در کنار آن رویکردهای امنیت ملی ناشی از شرایط است که دولت‌ها می‌توانند به دنبال ثبات و تأمین منافع خود باشند.

الف - تعریف امنیت ملی

هر چند مفهوم «امنیت» به عنوان یک نیاز بشری، از دیرباز در اذهان و در نوشته‌های فیلسوفان قدیم به گونه‌ای مطرح بوده، اما واژه «امنیت ملی» به دنبال تشکیل دولت - ملت‌های جدید، به گونه گسترده وارد متون سیاسی و روابط بین الملل شده است. چگونگی تکوین مفهومی امنیت ملی را می‌توان به شرح زیر بیان کرد:

نخست، همراه با فراز و نشیبها و تغییرات فضای امنیت بین الملل، ناچار از پویایی رویکردی برای پاسخ گویی به شرایط جدید شده است.

از زمان انقلاب کبیر فرانسه و ظهور ایالات متحده آمریکا به عنوان یک دولت مستقل، جهان پنج نوع نظم جهانی را تجربه کرده است: دوره ناپلئونی؛ نظم کنگره وین؛ کوششهای آلمان برای تبدیل شدن به یک قدرت جهانی؛ عصر جامعه ملل؛ دوران جنگ سرد؛ و اکنون جهان ولرد ششمین دوره نظم جهانی شده است.

روند شکل گیری هر یک از نظم‌های یاد شده با دوران گذار همراه بوده و سالها به درازا کشیده

دولت‌ها، حکومت‌ها، رژیم‌ها و مفاهیمی مانند کسب و حفظ قدرت گره خورده است، بیشتر در معرض آسیب (برداشت دلخواه) و تفسیرهای هرمنوتیکی قسراً دارد. از این رو، برخی از پژوهشگران، سیاست‌های امنیتی را ناظر بر ملاحظات منفعتی افراد، گروه‌ها و دولت‌ها می‌دانند و بر آنند که منفعت معیار مهمی است که دشمن را از غیر آن به مامی شناساند. آنان در مقام آسیب‌شناسی تلقی امنیتی رایج در سال‌های منتهی به دهه ۱۹۸۰، با انگشت نهادن بر فرسودگی مفهوم منفعت، ضعف سیاست‌های امنیتی را در کهنه بودن تلقی بازیگران سیاسی از «منفعت‌شان» می‌دانند:

«وقتی معنایی چنین کهنه و فرسوده، از واژه منفعت ملی اراده می‌شود، بالطبع نتایج فرهنگی آن، یعنی ساختار فرهنگی که مولود چنین نتایجی است یکباره مورد توجه قرار می‌گیرد و با حاکم شدن در جامعه (در نهایت) ملاحظات فکری و اخلاقی را (از همه معادلات اجتماعی و از آن جمله امنیتی) کنار می‌زند. این امر به نابسامانی‌هایی در روابط میان کشورها می‌انجامد که نتیجه آن دستکم بروز ناآرامی و افزایش ضریب ناامنی در جامعه بین‌المللی است.»

«دیوید کلینتون» نیز در دورویه منفعت ملی بر همین اصل تأکید می‌کند؛ آنجا که در مقام بررسی و تحلیل مفهوم منفعت ملی، به بیان رویکردی می‌پردازد که این مفهوم را برای امنیت بین‌المللی خطرناک می‌شمارد.^۲

تعریف و تبیین امنیت ملی بر پایه منافع بازیگران در این حوزه، چنان در گفتارها و نوشتارهای مربوط به امنیت ملی معمول شده است که برخی معتقدند: «چون موضوعات امنیت ملی خیلی سیاسی هستند و منابع مربوط به آنها گسترده است، آنچه در این زمینه نگاشته شده، اغلب برای مقاصد سیاسی است، تا اهداف علمی.»^۳

گذشته از آثاری که تعلقات و دغدغه‌های ذهنی مبتنی بر حفظ و افزایش قدرت در میان جوامع و حکومت‌ها بر نظریه‌پردازی گذاشته، در این زمینه، مبهم بودن مفاهیم علوم انسانی نیز مشکلی مضاعف پدید آورده است.

برداشت‌های متفاوت از مقوله امنیت و تأثیر آنها بر نظریه‌های ارائه شده در این حوزه، آن گونه که

● مفهوم امنیت ملی هر

روز بیش از گذشته، نه تنها در جهان سیاست، بلکه در اقتصاد، فرهنگ و اجتماع به کار می‌رود و آرام آرام به واژه و مفهومی پر قدرت تبدیل می‌شود. گستردگی این مفهوم باعث شده است که امنیت، محور مطالعاتی قرار گیرد که مفاهیم کلیدی، از جمله روابط بین‌الملل، قدرت، منافع و بحران را پوشش می‌دهد.

گستره این ابهام به گونه‌ای است که حتی در برخی از جوامع، میان ملت‌ها، گروه‌ها و رژیم‌ها و نیز در سطح فراملی در میان جوامع گوناگون، از یک موضوع، برداشت‌های متفاوت می‌شود و نظرات گوناگون درباره آن ارائه می‌شود. به تعبیر کرافمن، بیشتر مباحثات بیهوده‌ای که همه وقت خود را بر سر آن ضایع می‌کنیم، اغلب معلول این واقعیت است که هر یک از ما نزد خود معانی مبهمی از الفاظی که به کار می‌برد، در نظر دارد و فرض را بر این می‌گذارد که مخالفان نیز آن واژه‌ها را به همان معنی به کار می‌برند. چنانچه از ابتدا الفاظ را تعریف کنیم، بحث‌هایمان به مراتب سودمندتر خواهد بود.^۴

در واقع، گذشته از فرهنگها، ویژگیها و شرایط سیاسی، اجتماعی متفاوت و مشکلات امنیتی و نیز اوضاع متفاوت اقتصادی، به برداشت‌های گوناگون و پرابهام دامن زده است.

از جمله مواردی که تعریف‌های امنیت را پیچیده و حتی متناقض می‌سازد، تصمیم دادن برداشت از مفهوم امنیت از سطح فردی تا سطحی به گستره جامعه جهانی است. مفهومی که باید پاسخگوی گستره بدین بزرگی باشد، بی‌گمان این پرسش را پیش می‌آورد که امنیت بطور کلی یعنی چه؟ چگونه این معنی کلی به حوزه‌های خاص مانند مردم و دولت‌ها که هدف سیاستگذاری امنیتی هستند، انتقال می‌یابد؟ وقتی شخصی به امنیت ملی اشاره می‌کند، دقیقاً چه چیزی را در نظر دارد؟ اگر هدفش دولت است، منظور او از این اشاره چیست؟ آیا دولت را باید بعنوان افراد تشکیل دهنده آن در نظر گرفت یا اینکه از برخی جنبه‌ها، با جمع آحاد فرق می‌کند؟ در هر صورت، افراد در مقام توجه به منافع خود چگونه با ایده‌ای چون امنیت ملی برخورد می‌کنند؟ از سوی دیگر، امنیت بین‌المللی یعنی چه؟ آیا منظور، امنیت برای

سطح جهانی، منطقه‌ای و داخلی مورد بررسی قرار داده و ماهیتی ترکیبی برای تهدیدها قائل شده است. این مکتب با پیوستن افرادی چون باری بوزان، اولی دیور، جپ دیوایل به آن، از پویندگی برخوردار شده است.^۶

در یک تقسیم‌بندی بر اساس دوره‌های زمانی، سه دوره به‌عنوان شاخص فعالیت مکتب‌ها مشخص شده است:

موج اول از ۱۹۸۰-۱۹۵۰. جنگ سرد برآمده از این دوران بود و در آن سالها، نظام دو قطبی، ساختار امنیتی جهان را تشکیل می‌داد. استراتژی‌های برآمده از این موج، «سند نفوذ»، «پاسخ انعطاف‌پذیر»، «مهار بازدارندگی» و «تنش‌زدایی» هستند. رهیافت غالب در این موج، «واقع‌گرایانه» و دربرگیرنده نظرات مبتنی بر واقع‌گرایی هابز، آرمانگرایی کانت و نهادگرایی گروسیوس بوده است. پیامدهای موج دوم که پس از سال ۱۹۸۰ برخاست، فروپاشی شوروی و روبه نابودی نهادن نظام دو قطبی بود؛ نظامی که اکنون منطف و سست شده است. مکتب فکری حاکم، رهیافت «توافق‌گرایانه» است. رهیافت‌های انتقادی و ساخت‌گرایی نیز رشد کرده و شاخص‌تر شده‌اند و از این رو، مکتب واقع‌گرایی در معرض انتقاد قرار گرفته است. مکتب کینهاگ در صف نخست این موج است. نظریه‌های وابستگی متقابل و همکاری رژیم‌های بین‌المللی را می‌توان برآیند این دوران دانست؛ دورانی که مفهوم امنیت از بُعد نظامی خارج شده است.

با پدید آمدن موج سوم، مفهوم امنیت، بیش از امنیت ملی، امنیت جهانی را دربرگرفت و جامعه مدنی در چارچوب مفهوم جامعه بین‌الملل مطرح شد. از این رو، مفهوم جامعه جهانی افزون بر دولت‌ها، افراد، سازمانها و جمعیت جهان را در برمی‌گیرد. این موج از سال ۱۹۹۰ رخ نمود و از ویژگیهای آن توجه به انقلاب ارتباطات، انسان‌در کنار دولت‌ها، مسایل اجتماعی و هویت، ملت‌سازی و مسائل زیست‌محیطی است. این موج در واقع اکنون دوران نوزایی خود را می‌پیماید.

پ - دورویکرد عمده

تاسه دهه مانده به پایان سده بیستم، برداشت‌های اندیشمندان در حوزه امنیت ملی مستأثر از دو نحله فکری «واقع‌گرایان» و

حوزه‌ای بالاتر از دولت‌هاست و آیا حالتی وجود دارد که در آن امنیت بین دولت‌ها به پدیده‌ای غیر قابل تقسیم و توزیع تبدیل شود؟

گذشته از سیال بودن مفهوم امنیت ملی که ناشی از علل ذاتی و نهفته در متن این گونه مفاهیم است، تحولات بین‌المللی هم زمینه‌ساز برداشت‌های گوناگون از امنیت ملی بوده است. سرعت رشد و توسعه و دگرگونی‌های اساسی در ساختارهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و امنیتی در کشورهای توسعه یافته سبب پیدایش و تکوین مفهوم امنیت ملی شده است. انقلاب صنعتی، دو جنگ جهانی، ظهور کمونیسم، آغاز جنگ سرد، فروپاشی نظام دو قطبی و مفهوم جدید «نظم جهانی نو» به مقاطع تاریخی مفهوم ساز در عرصه مطالعات امنیت ملی مبدل شده‌اند.

در این میان، دغدغه‌های دولتمردان برای حفظ امنیت، ثبات سیاسی، برتری جویی و دستیابی به منافع جدید در دیگر مناطق جهان در دگرگونی مفهوم امنیت ملی بی‌تأثیر نبوده است.

ب - مکاتب عمده تحلیل و تبیین

امنیت ملی

در چند دهه گذشته، سه مکتب عمده که دربرگیرنده بیشتر نظریه‌پردازان و شوری‌سازان امنیت ملی بوده‌اند، بیش از دیگر مکتب‌ها به تولید آموزه‌های امنیت ملی و تبیین شرایط بین‌المللی از دیدگاه امنیت ملی پرداخته‌اند.

نخستین مکتب را بیشتر جامعه‌شناسان و دانشمندان علوم سیاسی آمریکایی برای پاسخگویی به نیازهای جامعه آمریکا پس از پایان استراتژی انزوا در آن کشور پدید آوردند. نظریه‌پردازان آمریکایی الگوهای امنیت ملی را در جهت منافع جهان غرب و بویژه آمریکایی گرفتند و بیشتر استراتژی‌های ناتو در برابر بلوک شرق، براساس شوریه‌های این مکتب استوار شد.

مکتب دوم، مکتب انگلیسی است که پیروان آن، بنابر سنت جامعه‌شناسان انگلیسی، بیشتر به ابعاد تاریخی امنیت توجه کرده و به تبیین نظریات در زمینه امنیت ملی پرداخته‌اند.

مکتب سوم، که با توجه به خاستگاه بنیانگذاران آن، به مکتب کینهاگ شهرت یافته، با نشریه «روابط بین‌الملل» بیشتر از منظر حقوق بین‌الملل و وابستگی متقابل، تهدیدها نسبت به امنیت را در سه

● از زمان انقلاب کبیر فرانسه و ظهور ایالات متحده آمریکا به عنوان یک دولت مستقل، جهان پنج نوع نظم جهانی را تجربه کرده است: دوره ناپلئونی؛ نظم کنگره وین؛ کوشش‌های آلمان برای تبدیل شدن به یک قدرت جهانی؛ عصر جامعه ملل؛ دوران جنگ سرد؛ و اکنون جهان وارد ششمین دوره نظم جهانی شده است.

«آرمان‌گرایان» بوده و آنان در پیرامون یکی از این دو نحله یا تلفیقی از آن دو، چارچوب‌های نظری خود را پدید آورده‌اند.

بطور کلی تا دهه ۱۹۸۰، این دو نحوه بر داشت بر همه تفکرات مربوط به مسئله امنیت ملی حاکم بود و در چارچوب همین دو نگرش، اساساً مفهوم امنیت نقش فرعی یافته بود، به گونه‌ای که از دیدگاه واقع‌گرایان، امنیت یکی از مشتقات قدرت دانسته می‌شد. اما آرمان‌گرایان مایل بودند که امنیت را حاصل صلح بدانند، با این باور که صلح پایدار موجب تأمین امنیت همگان خواهد شد. به نظر آنان، از آنجا که جنگ مهم‌ترین تهدید ناشی از مسئله امنیت ملی است، یافتن راه‌حل بنیادی برای آن باعث حذف ناامنی از صحنه بین‌المللی می‌شود؛ از این رو، سیاست‌های صلح، کنترل تسلیحات و خلع سلاح و همکاری بین‌المللی، بازتاب مطالب مطرح شده در فاصله دو جنگ جهانی بود که در سایه خطر نابودی اتمی، آشکارا می‌توانست منبع الهام‌بخش تری در تعبیر آرمان‌گرایان از مفهوم امنیت باشد.^۷

در دوره‌های گوناگون، بسته به مبانی فکری سیاستمداران کشورهای قدرتمند و مسلط، یکی از این دو رویکرد، وجه غالب دکنترین‌های امنیت ملی بود.

ویلسون، هنگام ارائه مفهوم امنیت جمعی خود، بر نیاز به یک «دیپلماسی جدید و فراگیر» تأکید داشت. آرمان ویلسون، نه توازن قدرت، که «همبستگی قدرت» بود. در این نظام جدید، دولت‌ها می‌بایست به جای درگیری و رقابت و رویارویی با یکدیگر، در راه دستیابی به آرمان مشترک تأمین امنیت و عدالت برای همگان همکاری کنند.

واقع‌گرایانی مانند کار (Carr) و مورگنتا (Morgenthau)، با طرح ویلسون به معارضة پرداختند. استدلال آنان این بود که در این طرح، فرض بر آن است که میان دولت‌ها هماهنگی منافع وجود دارد و روابط میان آنها بر مبنای حاکمیت اخلاق و ایده‌هاست، در حالی که به واقع، قدرت و منافع ملی حاکم است.

ویلسون در صدد بود نظام توازن قدرت را منسوخ کند و بر تری سیاسی یک ملت یا گروهی از ملت‌ها را (همراه با اثرات منفی آن بر ملت‌های کوچک

و ضعیف) از بین ببرد. او برای تقویت ثبات بین‌المللی به نفع سلطه یک قدرت برتر، استدلال می‌کرد که «نظم جدید بین‌المللی تنها می‌تواند بر پایه واحد قدرتمندی بنا شود که برای حفظ استیلاي خود، بدون وادار شدن به جبهه‌گیری در رقابت واحدهای کوچکتر، به اندازه کافی منسجم و نیرومند باشد. قطع نظر از موضوعات اخلاقی که ممکن است دخیل باشند، مسئله قدرت وجود دارد که نمی‌توان آن را بر حسب اخلاق بازگو کرد.» چنین بود که پس از جنگ جهانی دوم، الگوی رفتاری آمریکا در رویارویی با یک قطب قدرت دیگر بر مبنای ایدئولوژی مارکسیسم که مخالف نظام لیبرالیستی بود، به نوعی به ایدئولوژی شدن امنیت منجر شد و به این ترتیب، رویکرد «واقع‌گرایانه» تا مدت‌ها بر تری یافت.

در این میان، از نیمه دهه ۱۹۵۰، چهره جدیدی از پیوند مفهومی میان آرمان‌های واقع‌گرایانه (رنالیستی) و عناصر و اجزای تحلیلی مطالعات استراتژیک با حوزه بررسی‌های امنیتی پدید آمد. به بیان دیگر، از نیمه این دهه و تحت تأثیر عواملی خاص، نظریه‌های رنالیستی در واقع درونمایه اصلی بررسی‌های امنیتی شد و همگام و همزمان با هدایت راهبردی سیاست بین‌الملل، مطالعات امنیتی نیز به سوی ماهیت قدرت-محور و تعارضی گرایش یافت.

بر این اساس، عواملی را که در پدید آمدن شرایط مورد بحث نقش داشته‌اند به این شرح می‌توان برشمرد:

۱. بُعد مدیریتی مفهوم امنیت؛
۲. ناکامی آرمان‌ها و سیاست‌های ایدئالیستی؛
۳. الگوی رفتاری آمریکا؛
۴. نقل ایدئولوژی امنیت.

هائز و ماکیاول را بی‌تردید می‌توان بنیانگذاران فلسفی مکتب واقع‌گرا دانست. «قدرت» موضوع اصلی این رویکرد بود.

کانت، بعنوان بنیانگذار مکتب آرمان‌گرایی، با انتقاد شدید از نادیده گرفته شدن اخلاق، امنیت را در خلال صلح جستجو کرد و به چالش با دیدگاه‌های واقع‌گرایانه برخاست. بوزان یکی از «نوواقع‌گرایان» گفته است که نقطه مرکزی در راهبردهای واقع‌گرایانه، «قدرت» و در راهبردهای

● گذشته از سیال بودن

مفهوم امنیت ملی که ناشی از علل ذاتی و نهفته در متن این گونه مفاهیم است، تحولات بین‌المللی هم‌زمینه‌ساز بر داشت‌های گوناگون از امنیت ملی بوده است. سرعت رشد و توسعه و دیگر گونی‌های اساسی در ساختارهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و امنیتی در کشورهای توسعه یافته سبب پیدایش و تکوین مفهوم امنیت ملی شده است. انقلاب صنعتی، دو جنگ جهانی، ظهور کمونیسم، آغاز جنگ سرد، فروپاشی نظام دو قطبی و مفهوم جدید «نظم جهانی نو» به مقاطع تاریخی مفهوم ساز در عرصه مطالعات امنیت ملی مبدل شده‌اند.

آرمان گرایانه، «صلح» است.

برای رسیدن به این هدفها؛ بر این اساس، افزایش دولتها، عامل مهمی در حفظ موازنه قدرت به شمار می‌رود.

به عبارتی، از دیدگاه واقع‌گرایان، امنیت یکی از مشتقات قدرت است. آنان بر این باورند که دستیابی به موقعیت مسلط و کسب قدرت برای بازیگر بین‌المللی کافی است و در این صورت به امنیت دست خواهد یافت. اگر قدرت را به شیوه مورگنتا به صورت بسیار گسترده تعریف کنیم، آنگاه رسیدن به این نظرات ساده خواهد بود. گرچه در این برداشت، قدرت، به درستی بعنوان هدف تعیین شده است، اما این سخن که قدرت راه رسیدن به هدف است، خود به خود به راه‌حلی شکست خورده و مردود تبدیل می‌شود؛ راه‌حلی که عناصر نقض خود را در درون دارد. از سوی دیگر، آرمانگرایی می‌خواهد امنیت را حاصل صلح بداند، با این باور که صلح پایدار باعث تأمین امنیت می‌شود.

بوزان استدلال می‌کند که مفهوم امنیت، به خودی خود، روشی جامع‌تر و قوی‌تر و نیز مفید برای مطالعه روابط بین‌الملل، در مقایسه با قدرت و صلح است. این روش گویای انگیزه اصلی رفتارهاست که متفاوت و در عین حال همسنگ قدرت است؛ همچنین این روش به کسب دورنمای جامعی می‌انجامد که متفاوت و در عین حال به اندازه روش مبتنی بر صلح، مفید است. ترکیب اینها باعث دستیابی به یک چارچوب تحلیلی می‌شود که در مقام مقایسه، از همه مفاهیم جا افتاده، برتر است. مفهوم بسیار جامعی از امنیت در جایی میان قدرت و صلح است که بیشتر نکات مهم آن، به اضافه بخشی از خود مفهوم امنیت را در بر می‌گیرد. از این دیدگاه، بسیاری از نظرات جا افتاده این دو مکتب به هم ربط می‌یابد و این پیوند، شکاف سیاسی و فکری بین آنها را که باعث افتراق و صدمه دیدن هر دو می‌شود، پر می‌کند.^۱

ت - رویکردهای مدرن

یکی از دیدگاههای تازه درباره مفهوم امنیت ملی دیدگاه کسانی چون میشل بانکز است که می‌گویند: یک پارادایم به تنهایی نمی‌تواند پاسخگوی همه تحلیل‌ها شود. پارادایم‌های گوناگون تنها وجوهی از مسئله را مورد توجه قرار می‌دهند و از دیگر ابعاد

از دیدگاه واقع‌گرایان چون مورگنتا، بول و والتز، دولتها تنها بازیگران در عرصه جهانی هستند که در پی منافع ملی‌اند؛ از این رو، امنیت ملی نیز با قدرت این بازیگران ارتباط مستقیم دارد.

در مقابل، آرمانگرایان، از جمله محتمل‌ترین، رابرت کوهان، نای و بورتن بر این باورند که قوام حیات بین‌المللی بر پایه صلح است؛ از این رو، موضوع اصلی امنیت ملی، نه «توازن قوا» بلکه تأمین «رضایت همگان» با برآورده شدن نیازهای ملتها و دموکراتیزه شدن حیات بین‌المللی است. هر یک از این دو دیدگاه، طیفی از راهبردهای گوناگون عرضه کرده است؛ راهبردهایی که تحت بررسی‌های موردی و تفصیلی قرار گرفته‌اند. از جمله مهم‌ترین مصادیق می‌توان به راهبردهای مبتنی بر «منازعه»، «مذاکره» و «کل‌گرایی» و راهبردهای «عملگرایی» و «ظلامدار» اشاره کرد. واقع‌گرایان تأمین امنیت را در گرو کسب قدرت می‌دانند و بر این باورند که برای دستیابی به امنیت، باید به قدرت چنان افزود که تهدیدهای مقابل بتواند ناامنی ایجاد کند. آرمانگرایان در جستجوی امنیت در پناه صلح، تشریح‌هایی برای قدرتمند شدن مجامع بین‌المللی ساخته و پرداخته‌اند. اما به نظر می‌رسد که هر یک از این دو رویکرد عناصری متناقض در خود دارد.^۲

نظریه رئالیسم سیاسی بر این اصل استوار است که سیاست بین‌المللی را باید بر مبنای کشمکش بر سر قدرت تجزیه و تحلیل کرد. رئالیستها قدرت را امری ضروری برای تأمین منافع دولتها می‌دانند. البته دولتها هدفهای دیگری را نیز در سیاست خارجی دنبال می‌کنند، اما بر اساس این نظریه، قدرت، همه این هدفها را تحت الشعاع قرار می‌دهد. این نظریه بر ناموزون و ناهمگن بودن منافع دولتها استوار است؛ با این باور که وقتی دولتها از قدرت به صورت بالفعل بهره‌نگیرند، خواهان حفظ آن به صورت بالقوه هستند.

گروهی از رئالیستها بر این باورند که مسئله قدرت از خواست افراد برای تسلط بر دیگران سرچشمه می‌گیرد. بطور کلی، از نظر رئالیستها، قدرت ابزاری بسیار مهم برای افزایش منافع دولتها و حفظ برتری موقعیت آنهاست و جنگ وسیله‌ای

● تاسه دهه مانده به پایان

سده بیستم، برداشت‌های اندیشمندان در حوزه امنیت ملی متأثر از دو نحله فکری «واقع‌گرایان» و «آرمان‌گرایان» بوده و آنان در پیرامون یکی از این دو نحله یا تلفیقی از آن دو، چارچوب‌های نظری خود را پدید آورده‌اند.

بطور کلی تاده ۱۹۸۰، این دو نحوه برداشت بر همه تفکرات مربوط به مسئله امنیت ملی حاکم بود و در چارچوب همین دو نگرش، اساساً مفهوم امنیت نقش فرعی یافته بود، به گونه‌ای که از دیدگاه واقع‌گرایان، امنیت یکی از مشتقات قدرت دانسته می‌شد. اما آرمانگرایان مایل بودند که امنیت را حاصل صلح بدانند، با این باور که صلح پایدار موجب تأمین امنیت همگان خواهد شد.

آشکار گردد و دشمنان مشخص شوند.

پُست مدرنیسم به گونه‌ای در امتداد نحله‌ای است که ساختارهای زبانی را مورد پژوهش قرار می‌دهد. از رویکرد «زبان‌شناسی» و با توجه به نظریه‌های سوسور (Saussure)، پدر زبان‌شناختی جدید، می‌توان گفت که دال (signifier) امنیت به مدلولی (signified) خاص و ثابت منتهی نمی‌گردد؛ به عبارت دیگر، هیچ رابطه ذاتی و ماهوی بین دال و مدلول امنیتی وجود ندارد، بلکه مفهوم امنیت مصداق (یا مصداق‌های) خود را از درون گفتمان‌های (discourses) گوناگون می‌جوید. گفتمان‌ها نیز بر آمده از هویت‌های زبانی هستند و در واقع، از آنچه ویتگنشتاین آن را «بازیهای زبانی» (language games) می‌خواند، متمایز و سیال می‌گردند؛ لذا، کلیتی به نام گفتمان (البته اگر مجاز باشیم و اژه کلیت را در مورد «گفتمان» به کار بریم) نیز به صورت مستمر مشمول عدم ثبات و سیالیت شکلی-ماهوی خواهد شد.

از دیدگاهی متفاوت، مفاهیمی چون مفهوم «امنیت» به گفته ریچارد لیتل (Richard Little) همواره دربرگیرنده عنصری ایدئولوژیک هستند که شواهد و دلایلی تجربی را که می‌توانند بعنوان ابزاری مؤثر برای حل مناقشات و ستیزها به کار روند، نامربوط جلوه می‌دهند.^{۱۳}

در حالی که اندیشمندان مدرنیست، از جمله ساختارگرایان، امنیت را به پدیده‌ای از پیش موجود و به دشمنانش نسبت می‌دهند، پُست مدرن‌ها برعکس مدعی‌اند که «امنیت» پدید آورنده دشمنان است.

باز تعریف امنیت، مستلزم باز تعریف امر سیاسی و نیز دولت است، زیرا امنیت نسخه‌ای است که بر اساس آن، امر سیاسی در دولت نهادینه می‌شود (عمل می‌کند)؛ بنابراین، باز نویسی امنیت موجب تغییر ساختار و سازمان پدیده‌های تشکیل دهنده آن می‌گردد. این نقش پررنگ امنیت در برابر دولت چیزی است که از دست نظریه‌های مدرنیستی روابط بین‌الملل می‌گریزد و در کانون رویکردهای پُست مدرن قرار می‌گیرد.

موضوع هویت از جمله مسائل مورد بحث در این رویکرد است. از جهت هویت، بازیگران عرصه روابط بین‌الملل «دولت‌های ملی» هستند

غافل می‌شوند. برای مثال، ساختارگرایان یا جهان‌گرایان صرفاً به سیاست جهان در قالب نیروهای اقتصاد جهانی توجه دارند و از دیگر ابعاد آن سخن نمی‌گویند؛ چنان که ایمانوئل والرشتاین سیاست بین‌الملل را در قالب یک سیستم جهانی واحد که با مکانیزم‌های اقتصادی پیوسته تحول می‌یابد، تفسیر می‌کند. همین حکم در خصوص نظریه‌های وابستگی و «نژومارکسیست‌ها»، از جمله هالیدی و روزنبرگ هم مصداق دارد. البته، هر بار ادیم به تنهایی از انسجام و اعتبار خاص خود برخوردار است، آثار و یارویی پارادیم‌ها باعث تعارض آنها می‌شود، زیرا از حیث بازیگران، متغیرها، مفاهیم و مواردی از این قبیل، همدیگر را پوشش نمی‌دهند.^{۱۴}

استیو اسمیت، در رویکردی نو، پنج گروه را معرف اصلی پُست پوزیتیویسم می‌داند: واقع‌گرایی علمی، هرمنوتیک، تئوری انتقادی، رویکرد فمینیستی و پُست مدرنیسم. پُست مدرنیسم و تئوری انتقادی در مورد امنیت حرف‌هایی برای گفتن دارند.

«پوزیتیویسم» بعنوان یک روش شناخته، امکان دستیابی به شناخت را از راه «تجارب حسی» مطرح می‌کند که این خود گونه‌ها و مکاتب مختلفی را دربرمی‌گیرد که گرچه از برخی جهات متفاوتند، اما در مواجهه با پوزیتیویسم موضع واحد دارند؛ چون بر این اعتقادند که جهان سرشتی عینی و فارغ از ناظر آن ندارد، بلکه در تعامل با ناظرش بوده و به تعبیری جوهره‌ای اجتماعی دارد.^{۱۵}

بطور خلاصه، پوزیتیویسم را می‌توان در این چهار اصل خلاصه کرد:

- ۱- حقیقتی عینی وجود دارد که قابل کشف شدن است.
- ۲- عقل قادر به کشف معانی است و روش عقلانی نیز واحد است؛ از این رو، بیش از یک معنای واقعی وجود ندارد.
- ۳- تجربه، ابزاری مناسب برای دستیابی به معانی-با یک روش عقلانی- است.
- ۴- سوژه و ابژه را می‌توان تفکیک کرد.^{۱۶}

بطور کلی، یکی از کسارهای اصلی پُست مدرنیست‌ها، شناساندن «ما» و «دیگران» در مباحث امنیتی است تا به این ترتیب مرزها روشن و

● واقع‌گرایان تأمین

امنیت را در گرو کسب قدرت می‌دانند و بر این باورند که برای دستیابی به امنیت، باید به قدرت چنان افزود که تهدیدهای مقابل بتواند ناامنی ایجاد کند. آرمانگرایان در جستجوی امنیت در پناه صلح، تئوری‌هایی برای قدرتمند شدن مجامع بین‌المللی ساخته و پرداخته‌اند. اما به نظر می‌رسد که هر یک از این دو رویکرد عناصری متناقض در خود دارد.

زیبایی‌شناسانه، اقتصادی یا دیگر تمایزات، می‌تواند وجود داشته باشد. لازم نیست که دشمن سیاسی از نظر اخلاقی بد و شر باشد؛ لزومی ندارد که از لحاظ زیبایی‌شناسی، نامطبوع باشد؛ احتیاجی نیست که رقیب اقتصادی باشد؛ شاید حتی مشارکت در تجارت با او سودمند باشد.^{۱۶}

پُست‌پوزیتیویست‌ها در انتقاد از نظریه‌های رایج در مورد امنیت، آنها را غیرزاینده می‌دانند. نمونه‌هایی تنزل امنیت به مفهومی انشقاقی و حفاظتی (protective) و نه مفهومی زاینده و پرثمر، در نظریات پیروان مکتب کینهاگ مشهود است که پیرامون باری بوزان و لولی ویور جمع شده‌اند. در اینجا از استحاله موضوع امنیت، «بخشهای» زیست محیطی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در داخل موجودیتهای از پیش داده شده، به شیوه‌ای روشنفکرانه و نسبتاً تردیدآمیز، دفاع می‌شود (بوزان، ویور، ده‌ویلد، ۱۹۹۸).

استدلال بوزان / ویور مشکل هفته دیگری را در گفتمان مربوط به ساخته شدن اجتماعی، آشکار می‌سازد؛ یعنی، بدفهمی از ساخته شدن و آن را محدود و برهه‌ای از زمان دانستن؛ به جای آن فعل مذکور عملکرد و فعل مکرر ساختارهای گفتمانی محسوب گردد. استفاده از استعاره‌هایی چون رسوب، تخریب یا «شیء گشتگی»، مانع از آن می‌شود که ساختارگرایی اجتماعی، ماهیت عملکردی (performative) «واقعیت» را در یابد.

امنیت، در معنای اشمیتی، فقط در مورد دوستان و اعضای یک جامعه (ملی) مصداق دارد و بیگانگان نمی‌توانند خواستار چنین حمایت و حرّاستی باشند.

اینک، تا زمانی که با اطمینان بتوان فرض کرد که هر دولت در واقع فقط محل اسکان شهروندان است و تا هر زمان که بتوان باور کرد که بیگانه، موجودی استثنایی و نادر است، این شیوه ممکن است راهی قابل قبول برای مفهوم‌سازی امنیت باشد. با وجود این، در دوره پُست‌مدرن که در آن مسئله حرکت امواج جمعیت، فرهنگ، اطلاعات و کالاها مطرح است، این تصور از امنیت، مشکل‌ساز و در واقع تناقض‌آمیز می‌شود، زیرا امنیت خواهی، در واقع افراد را ناایمن می‌سازد. پیگیری امنیت مدرنیستی در دوره پُست‌مدرن، شمار فزاینده‌ای از انسانها را در

که هویت آنها با جریان «ناسیونالیسم» شکل و قوام یافته است. «پُست‌پوزیتیویست‌ها» بر آنند که برخلاف گمان «پوزیتیویست‌ها»، ماهیتی «چند بُعدی» داریم و این هویت‌ها گاه با یکدیگر در تعارضند و گاه در تلاطم؛ از این رو، پیوسته با فرآیند تعارض یا تلاش یک هویت برای سلطه بر دیگر هویت‌ها مواجه هستیم. تجلی این بحث در این دوران، جنبش فمینیستی است که سعی در بازتعریف سیاست و قدرت و ایجاد سیستمی نو دارد. بر این اساس، روابط بین‌الملل از حالت «مردانه‌ای» که دارد - یعنی همان چیزی که به صورت نمادین در عنوان کتاب «مردان، دولت و جنگ» والتز آمده است - خارج می‌شود و رویکرد تازه‌ای از مطالعات شکل می‌گیرد؛ رویکردی که از درون آن آثاری چون «خردوندان حوزه اندیشه بین‌الملل» و «مؤسسان اندیشه بین‌الملل» به قلم کنت تامپسون عرضه شده است.^{۱۷}

دیوید کمپل در بحث پیرامون هویت دولت وجود یک تهدید در ورای مرزها را عاملی ضروری برای انسجام و استمرار حیات «دولت» می‌بیند و بر آن است که «موضوعی به نام دولت» اساساً نمی‌تواند بدون بستری اجتماعی که در آن تهدیدی حضور دارد، عینیت یابد؛ بنابراین، نزاع و جنگ، نه «برانداز» بلکه عامل «مقوم» (در بستر اجتماعی) است.^{۱۸}

کارل اشمیت در تبیین مفهوم «امر سیاسی» گفته است که «مفهوم دولت متضمن مفهوم امر سیاسی» است. دولت بدیده و محصول سیاسی است، از این رو نمی‌تواند مسئله‌ساز به حساب آید؛ و این نکته‌ای است که ما را به پرسش مربوط به ماهیت امر سیاسی می‌رساند. پاسخی که اشمیت می‌دهد، به همان اندازه که پیامدهای پیچیده و غامض دارد، روشن و راست است. تمایز مشخص سیاسی که اعمال و هدفهای سیاسی مبتنی بر آن هستند، تمایز بین دولت و دشمن است. «در حالی که اخلاق با نیک و بد، زیبایی‌شناسی با زشت و زیبا و اقتصاد با هزینه و سود سروکار دارد، فضای سیاسی با طرد و جذب و با جماعت‌های اجتماعی تعریف می‌شود؛ گذشته از آن، تمایز دولت و دشمن مستقل از دیگر تمایزات است و در نظر و عمل، بدون لرزجاساع به کل آن تمایزات اخلاقی،

● یکی از کارهای اصلی پُست‌مدرنیست‌ها، شناساندن «ما» و «دیگران» در مباحث امنیتی است تا به این ترتیب مرزها روشن و آشکار گردد و دشمنان مشخص شوند.

دیگران به شناسایی آن حاکمیت و در نتیجه کسب هویت است.»

واگر در مورد امنیت دولت‌ها می‌گوید: امنیت دولت‌ها بر فهم ما از آنچه امنیت می‌تواند باشد و برای هر کسی می‌تواند باشد، غالب می‌شود؛ نه به این سبب که منازعه بین دولت‌ها اجتناب‌ناپذیر است، بلکه از آن رو که دیگر اشکال جامعه سیاسی تقریباً غیر قابل تصور شده‌اند.

مکتب انتقادی

این مکتب از نظریه‌های تضاد مارکسیستی سرچشمه گرفته است. بر اساس نظریه‌های مارکسیستی، تضاد طبقاتی بر اساس شیوه‌های تولید، به تحولات اجتماعی تازه می‌انجامد. بر پایه این رویکرد، وضع مطلوب در نتیجه نقد چالش‌های وضع موجود، پدید می‌آید. استفاده از این رویکرد در مباحث تا اندازه‌ای دشوار است و از این رو کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. این نظریه، برخلاف اندیشه مارکسیستی، بر مفهوم «طبقه» متمرکز نشده و مفاهیم متعددی را از حوزه‌های اجتماعی مورد توجه قرار داده است.

نظریه انتقادی، با گسترش دادن مفهوم کلیدی «تولید»، بعنوان موتور محرک روندهای اجتماعی، برای معرفت اجتماعی، هدفی نو در نظر می‌گیرد که همانا «رهایی» است. رابرت کاکس بستر اصلی رویش این تئوری را تقابل «بوزیتویسم» با «تاریخی‌گری» می‌داند. تفاوت برداشتهای در این دو رویکرد، تاریخی‌گری و بوزیتویسم - چنان که گفته شد، زمینه‌رویکردی جامع‌را پدید آورده است که کاکس آن را چنین معرفی می‌کند:

«ماهیت‌هایی که مردم با آنها سرو کار دارند، از تجربه‌های تاریخی آنها پدید می‌آید و آنها نیز به نوبه خود، به جزئی از جهانی که خود بنا کرده‌اند، تبدیل می‌شوند. آنچه در مقام درک موضوع است، خود به «ایژه» تبدیل می‌شود. این تنها راهی است که به ما امکان می‌دهد تا دولت را بعنوان يك عین واقعی تفسیر کنیم. دولت گرچه وجود عینی - همچون ساختمان، لامپ و... ندارد، اما يك هویت واقعی به‌شمار می‌آید؛ زیرا همگان، در هر نظامی، خود را مکلف به عمل در درون آن می‌دانند. علت آن است که ما می‌دانیم و می‌بینیم که مردمان واقعی، با سلاح

معرض ناامنی وجودی قرار می‌دهد. شاید شگفت‌آورترین نمونه ناامنی ناشی از پیگیری امنیت ملی در بوسنی پدید آمده باشد؛ در آنجا اهالی مسلمان بوسیله حکومت صربی بعنوان «بیگانه» باز تعریف شدند و مورد «پاکسازی قومی» قرار گرفتند.^{۱۷}

پست‌مدرنیستها، با انتقاد از تأکید زیاد بر «واقعیت» در بوزیتویسم، تئوری را تا اندازه‌زیادی مبنا قرار می‌دهند؛ گرایش به واقعیت را در کی کهنه و مبتنی بر عقلانیت دوران مدرنیستی می‌بندارند و آنرا امنیت‌ساز نمی‌دانند.

در تعریف امنیت بر گرفته از چگونگی «ما» و «رابطه دال و مدلولی بین امنیت و ناامنی و همچنین بین امنیت و هویت، باز تعریف امنیت در پست‌مدرنیسم متضمن غیر امنیتی کردن آن است.

بنابراین، امنیت به خودداری از کاربرد معیار دشمن - دوست مربوط می‌شود و با افکار و عقاید «دیگر»، حاکمان امکان می‌یابند که بر پایه تعریف از «ما» و «دیگری»، تهدید و دشمن را مشخص سازند و برای رفع ناامنی، اعمال خشونت کنند. بنابراین، امنیت وابسته به ناامنی است و با مشخص کردن «دیگری» و با شناخت ناامنی، امکان دستیابی به امنیت پدید می‌آید.

ویور، با توجه به پیوند ذاتی بین امنیت و حاکمیت و با استدلال به نفع «غیر امنیتی کردن» که از نظر او يك استراتژی درست برای حل مسائل امنیت است، بحث را به پایان می‌برد و می‌گوید: «بنابراین، فراتر از يك مسئله امنیتی، سیاسی کردن يك مسئله نمی‌تواند از طریق موضوع بندی بر حسب امنیت، انجام شود؛ بلکه فقط با فاصله گرفتن از آن امکان‌پذیر است.»

ویور مدعی است که امنیت را باید همچون کنش کلامی (speech act) دانست که با آن پدیده‌ها، یا حوادث خاص، تهدیدی برای جایگاه و امنیت نامیده می‌شوند. به عبارت دیگر، «امنیت به مواردی اشاره دارد که در آنها تهدید یا تحوّل، ناسازگار با حاکمیت دولت دانسته می‌شود و به آزمون اراده و نیرو می‌انجامد تا از این رهگذر، آزموده شود که آیا دولت دارای حاکمیت است یا نه؟» در نهایت «توانایی از بین بردن يك چالش، معیار تأسیس يك واحد دارای حاکمیت و واداشتن

● در حالی که

اندیشمندان مدرنیست، از جمله ساختارگرایان، امنیت را به پدیده‌ای از پیش موجود و به دشمنانش نسبت می‌دهند، پست‌مدرن‌ها بر عکس مدعی‌اند که «امنیت» پدید آورنده دشمنان است.

و جانسان، می‌کشند تصمیمات این واقعیت غیر جسمانی را اجرا کنند.»

از این رو، نظریه انتقادی، وجود ساختار سلطه را پذیرفته و پیوسته بر آن است که با تغییر این ساختار (ساختار شکنی)، به ساختاری مطلوب با ضریب امنیتی بالا برای افراد دست یابد؛ چیزی که پست مدرنیسم وجود آن را محدود می‌شمرد.

حال، با توجه به گفته‌های کاکس و نولفد، از این نظریه می‌توان سه تفسیر متفاوت ارائه کرد: دو تصویر محافظه کارانه و یک تصویر رهایی بخش. تصویر نخست که توصیف جهان را (آن گونه که هست) رسالت خود می‌داند، سعی در ارائه اصول و گزاره‌های عام دارد و در این راستا به اصول عامی چون منافع ملی، منافع بخشی یا منافع طبقاتی می‌رسد که در تدابیر امنیتی معمولاً برای حفظ وضع موجود از آنها استفاده می‌شود. برداشت پوزیتیویسم از تئوری این گونه است. دومین تفسیر متوجه بحث سلطه است و با این باور که کانون مسلط غیر قابل چالش است، نوعی محافظه کاری را برای نیل به هدفهای امنیتی توصیه می‌کند. این تفسیر از درون «پست مدرنیسم» می‌روید. تأکید پست مدرنیست‌ها بر اصل «پروژه نبودن» تحولات جاری مؤید این ادعاست. سومین شیوه تفسیر تئوری، برداشت پسران نظریه انتقادی است که اصل تغییر نظم اجتماعی را پذیرفته‌اند و به دنبال رهایی هستند.^{۱۸}

پست مدرنیسم

پست مدرنیسم با نقد و تفسیر مدرنیسم که جوهره آن عقلانیت است، تا حدود زیادی از واقعیت به تئوری کشیده شده است. برخی از پست مدرنیست‌ها معتقدند که این به معنی نوعی گسست رادیکال از مدرنیسم نیست؛ گرچه به تعبیر لاین، پسا مدرنیسم فراتر از هر چیز، به فرسودگی و تحلیل مدرنیته دلالت دارد. بنابراین، پسامدرن، فراتر از هر چیز به فرسودگی و تحلیل مدرنیته دلالت می‌کند. بعنوان یک تمهید تحلیلی کلی، تفکیک پسامدرنیسم، زمانی که تأکید بر مسائل فرهنگی است و هنگامی که مسائل اجتماعی مورد تأکید است، راهگشا به نظر می‌رسد.^{۱۹}

پست مدرن‌ها گرایش افراطی به واقعیت را مانع

درک صحیح و امنیت‌سازی کارامی دانند و نظریه‌ها را ریشه‌های امنیت‌سازی کارامی شمارند.

آنچه در حوزه مطالعات امنیتی اهمیت دارد، توجه پست مدرنیست‌ها به اصل «فرا واقعیت» (hyper reality) است که کاربرد آن را در جنگ خلیج فارس به خوبی می‌توان دید. طراح ساخت اجتماعی، به گونه‌ای که هدف مهاجمان را «عین واقعیت» نشان دهد، مهم‌ترین اصلی بود که در جبهه‌های نبرد به کمک آنها آمد.^{۲۰} به اعتقاد پسامدرنیست‌ها، رایانه تفسیر و تأویل تک گفتارانه از تاریخ وجود ندارد و کانون پسامدرنیسم، همچون پساساخت‌گرایی، زبان است.^{۲۱}

به دیگر سخن، «پسامدرنیسم» هر چند کماکان بر استحاله مدرنیته منتمرکز است، پیوندهایی با تحولات اجتماعی فرضی دارد. یا نوع جدیدی از جامعه در حال شکل گرفتن است که نمودهای آن را اکنون می‌توان به گونه مبهم درک کرد؛ یا اینکه مرحله جدید سرمایه‌داری آغاز شده است. در هر دو صورت، روش‌های قبلی تحلیل اجتماعی و کنش سیاسی تردیدآمیز و پرسش‌برانگیز می‌شوند؛ اما در هر صورت، دو موضوع اهمیت حیاتی دارند: نخست ظهور و غلبه تکنولوژی‌های جدید اطلاعاتی و ارتباطی که پدیده‌ای چون جهانی شدن را گسترش می‌دهند و تسهیل می‌کنند، و دوم، مصرف‌گرایی که احتمالاً مرکزیت متداول تولید را تحت الشعاع قرار می‌دهد.

برای درک جریان‌های اصلی اندیشه‌های پسامدرن، بهتر است کمی به عقب برویم و در نظرات اندیشمندانی که در شکل‌گیری پسامدرنیته سهمی داشته‌اند، تأمل کنیم. فریدریش نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) بی‌تردید یکی از شاخص‌ترین چهره‌های پسامدرن است. او در سال ۱۸۸۸ اعلام کرد که «پهلیم در آستانه در ایستاده است.» در اروپا، به این «موزترین مهمان» با تردید و هراس نگرینته شد. چرا آذیرا در نزد نیچه، حقیقت «صرفاً انجاماد استعاره‌های قدیمی» بود. این معنار را باید در اروپای عصر روشنگری جستجو کرد. استعاره‌ها باید دوباره زوب شوند تا خود را به عنوان باور یا عقیده این یا آن گروه اجتماعی، آشکار سازند. او حیات خود را وقف آشکار کردن پوچی امیدهای عصر روشنگری کرد؛ اما، یک سده بعد،

● پست مدرنیسم با نقد و تفسیر مدرنیسم که جوهره آن عقلانیت است، تا حدود زیادی از واقعیت به تئوری کشیده شده است. برخی از پست مدرنیست‌ها معتقدند که این به معنی نوعی گسست رادیکال از مدرنیسم نیست؛ گرچه به تعبیر لاین، پسا مدرنیسم فراتر از هر چیز، به فرسودگی مدرنیته دلالت دارد.

اندیشه‌های او با شدت تمام به خانه بازگشت.

یکی از بنیادی‌ترین درون‌نمایه‌های مباحث پسامدرن پیرامون واقعیت، یا خیالاً واقعیت یا چندگانگی واقعیت‌ها دور می‌زند. نهلیسم، مفهومی نیچه‌ای است که تطابق بسیار با این درون‌مایه سیال و دور از واقعیت دست نیافتنی دارد. زمانی که ناآرامی، عدم قطعیت و تردید عقل جدید به خود عقل باز می‌گردد، نتیجه‌اش نهلیسم است. نهلیسم عقلانیت را چه در هنر و چه در فلسفه یا علم، مورد هجمه قرار می‌دهد. نیچه تأکید می‌کند که آنچه نظام‌های عقلی نامیده می‌شوند، در حقیقت نظام‌های ترغیب و اقناع هستند؛ بنابراین، ادعاهای مبتنی بر کشف حقیقت، آن‌گونه که نیچه «اراده معطوف به قدرت» می‌نامد، آشکار می‌شوند. آنان که این‌گونه ادعاها دارند، خود را برتر از آنهایی می‌پندارند که چنین ادعاهایی ندارند؛ لذا، بر آنها مسلط می‌شوند.

نیچه به سبب این ادعا که «خدا مرده است»، شهرتی به هم زد. گرچه برخی این را صرفاً استعاره‌ای برای نبود بنیان‌های فلسفی می‌دانند، با این حال این سخن تا اندازه‌ای نشان دهنده ضدیت با اعتقاد به خداست. در هر صورت، شعار نیچه به این معنی است که ما دیگر نمی‌توانیم به چیزی ايقان داشته باشیم؛ اخلاق يك دروغ است؛ حقیقت افسانه است؛ هیچ تضمین اساسی برای این تفاوت، آن سوی زبان ما و مفاهیمش باقی نمی‌ماند. اینکه تفاوت به عنوان بخشی از اراده معطوف به قدرت آشکار می‌شود، نکته‌ای است که اندیشه نیچه را با اندیشه هایدگر مرتبط می‌کند و ما در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

هر چند این‌گونه سخنان تا اندازه‌ای مجرد و غیر واقعی می‌نماید، باید دانست که يك نسل پیش از نیچه، کارل مارکس همین موضوع را با دیدگاهی دنیوی‌تر مورد توجه قرار داده بود. آنچه را نیچه بعنوان يك مخمسه برای علم، عقلانیت و متافیزيك می‌پنداشت، مارکس بازتاب «عملگردهای مبتذل روزمره در نظم اقتصادی بورژوازی» دانسته بود. به عبارتی دیگر، تحت لوای سرمایه‌داری، مردم به بازار اجازه می‌دهند که زندگیشان را سازمان دهد. با یکسان کردن هر چیز با ارزش بازاری آن (کالایی کردن)، به جستجوی پاسخ برای پرسشها درباره

چیزهایی که در این بازار مکاره به راستی ارزشمند، معتبر و واقعی هستند، پایان می‌دهیم. فهم نهلیسم نیز با توجه به این معنای تجربی روزمره میسر است. در بستر پسامدرن، نقل قول مارکس و انگلس از پراسپرو (Prospero) در کتاب توفان (The Tempest)، یعنی «آنچه جامد است، در هوا نوب می‌شود»، مفهومی دلپذیر برای طرفداران مانیفست کمونیسم می‌شود.

دومین شخصیت در پیشینه تاریخی پسامدرنیته، هایدگر (۱۹۷۶-۱۸۸۹) است که شهرتش بیشتر به سبب کتاب هستی و زمان (۱۹۲۷) است. هایدگر در این کتاب ماهیت اندیشه را در هستی انسان مورد توجه قرار داده است. نتیجه‌گیری او از اندیشه‌های «برتتانو»، «داستایفسکی» و «کیر که گارد» این است که با پرداختن به مسائل واقعی و مناسب تاریخی، مسیر حرکت به جلو را به فلسفه نشان داده است. این شخصیت‌ها در واقع، مانند نیچه به موضوعات مربوط به هستی پرداخته‌اند؛ اگر چه به نتایج متفاوت رسیده‌اند. داستایفسکی با این موضوع درگیر بود که آیا کسی می‌تواند ادعا کند که چون خدایی وجود ندارد، هر کاری جایز است؟! اما کیر که گارد وجود اصیل بشری را در ارتباط با خدا می‌جوید؛ جستجویی که آن را جستجوی فزاینده ایمان و تعهد می‌داند. این دو، همچون هایدگر، می‌کوشند با دنیای مدرن که در زیر سیطره علوم طبیعی و تکنولوژی تجلی می‌یابد، به چالش برخیزند!

هایدگر، مانند نیچه به «فلسفه حقیقت و دروغ» علاقمند است، اما با اعلام این مطلب که هستی باید مورد توجه فلاسفه باشد، نه حقیقت، از نیچه فراتر می‌رود. هایدگر این سخن نیچه را که تفاوت صرفاً محصول اراده معطوف به قدرت است، نمی‌پذیرد و بر این باور است که هستی مقدم بر همه موجودیت‌هایی است که در زمین با آن مواجهیم و این شامل بشریت نیز می‌شود. این اراده بشر نیست، بلکه خود هستی است که تولید تمایز و تفاوت می‌کند. اشتباه فلاسفه، از جمله نیچه، در جهت روشن ساختن روابط میان هستی‌ها، تمرکز بر حقیقت است. وجود مقدم آنها باید ترجیحاً در مرکز توجه باشد.

● ساخت گرایان،

ضرورت وجود يك تهديد عینی را نمی‌پذیرند و نیز بر این باورند که بنیاد ائتلاف‌ها را ارزش‌های مشترك شکل می‌دهد؛ لذا، آنچه استمرار یا زوال يك سازمان امنیتی را می‌نمایاند، وجود یا نبود ارزش‌های مشترك است. آنها همچنین تأکید دارند که سازمان‌های امنیتی پدید آمده بر پایه ارزش‌های مشترك، در برابر تحولات سیاسی مقاوم هستند.

(۱۹۱۸-۱۸۵۸) این پرسش را با برداشت دیگری از «تراژدی فرهنگ» مطرح می‌کند. زیمل که بعنوان بنیانگذار جامعه‌شناسی و نیز «تتها متفکر پسامدرن» در میان جامعه‌شناسان شهرت بسیار دارد، فضای جامعه‌شناسی و تحلیل فرهنگ راها می‌کند. این تراژدی یا بحران فرهنگ، برای او، شکاف رو به گسترش میان فرهنگ عینی و انسان از خودبیگانه‌ای است که در جستجوی فردیت حقیقی و درست، ناکام مانده است. زیمل برخلاف بسیاری از جامعه‌شناسان مدرنیست، تحلیل خود را نه از دیدگاهی کلان و کلی نسبت به جامعه، بلکه با تکه‌هایی از واقعیت جامعه آغاز می‌کند.

جامعه‌شناسی فرهنگ زیمل، بر اضمحلال آشکار معنا در جهان صنعتی تأکید دارد؛ اضمحلالی که او آن را به «افول مسیحیت»، در میان دیگر چیزها، ربط می‌دهد. وی جنبش‌های معاصر، مانند سوسیالیسم در سیاست یا امپرسیونیسم در هنر را بعنوان پاسخ به احساس نیاز به «هدف نهایی» زندگی که «بالا تر از هر چیز نسبی و بالاتر از شخصیت شکسته و خرد شده انسانی» است، مورد توجه قرار می‌دهد، اما در تلاش برای «تشخیص ناخوشی» مدرنیته، می‌کوشد که تصویری از زندگی، با همه گسست‌های ظاهری‌اش، ترسیم کند. زیمل، جلوه‌های اجتماعی مدرنیته را به گونه مشخص در متروپل‌های شهری رو به رشد و دوری از یک اقتصاد پولی بالغ احساس می‌کند. این جلوه‌ها آشکارا در لایه‌های درونی زندگی شخصی افراد مشخص است. از این رو، او در برابر تحلیل مارکس، نوعی روان‌شناسی اجتماعی از جامعه سرمایه‌داری را مطرح می‌کند و برخی از مباحثات پایه‌ای پسامدرنیته را شکل می‌دهد.

زیمل، همچنین به نظریه‌پردازی پیرامون استقلال حوزه فرهنگ می‌پردازد و آنجا که فرهنگ عینی - شکل - به گونه‌ای فزاینده با زندگی مبارزه می‌کند، زیمل دیدگاهی تراژیک را شرح می‌دهد که در آن، برای مثال، ازدواج به امری صرفاً آزار دهنده و بی‌روح تبدیل می‌شود یا مذهب بر خورد با عقیده مخالف، راها می‌کند و به تصوف (درویش مسلکی) می‌گراید یا اینکه بر ارزش هنر (زیباشناسی) تأکید بسیار می‌شود. برای خود

هایدگر معتقد است که امروزه، انسانگرایی (اومانیسم) دچار بحران است؛ دقیقاً به این سبب که بشریت خود را بعنوان عالم، جاننشین خداوند دانسته است. انسانها به جای اینکه به شناخت تفاوت هستی بپردازند، خود را معیار همه چیز قرار داده‌اند. در این حالت، انسانگرایی با تکنولوژی مخالف نیست؛ بلکه برعکس، تکنولوژی نشان‌دهنده رویکرد مسلط و کنترل‌کننده‌ای است که انسان را در مرکز همه چیز قرار می‌دهد. هایدگر بر آن است که «ماهیت تکنولوژی چیزی جز تکنولوژی نیست». شناخت و درک این موضوع تنها راه گریز از چنگال اضطراب تکنولوژی مدرن است.

از نظر هایدگر، تنها راه رو به جلو این است که خود را با وضع‌مان منطبق کنیم. متافیزیک، انسان‌گرایی و تکنولوژی نمی‌توانند مبنایی برای زندگی باشند. هایدگر این «سازش با وضعیت» (برعکس براندازی) را در واژه ورویندانگ (verwindung) خلاصه می‌کند. این شیوه بحث درباره پسامدرنیته را جیانی و ایتیمو (Gianni Vattimo) بی‌می‌گیرد و بر سیلان‌های الهام‌گرایی کسانی تأکید می‌کند که پایان مدرنیته را انحطاط، زوال و فروپاشی فرهنگی می‌دانند. هایدگر در اندیشه غرب یک «دوران انحطاط» می‌بیند، اما آن را فرصتی برای بازسازی می‌داند، نه مرحله نهایی.

هیچ فایده‌ای ندارد که ادعا کنیم این غول‌های باصلاح هستی‌گرا در جستجوی یک بنیان پسامسیحی برای تفسیر تاریخ نبوده‌اند. همچنان که و ایتیمو می‌گوید: «فقط مدرنیته در حال گسترش، فعال و سخت جهانی و سکولار میراث یهودی - مسیحی (مانند ایده تاریخ و تاریخ رستگاری، برشمردن اصطلاحات خلقت، گناه، نجات دوباره و انتظار سر نوشت نهایی - می‌تواند به تاریخ جهت منطقی بدهد و موقعیت زمانی را که در آن هستیم، تعیین کند.»

پرسشی که هایدگر (و به تبع او) کیرکه گارد مطرح کرده‌اند، این است که آیا انتقاد از مبانی قدیمی ما را به سوی یک آلترناتیو کاملاً عرفی سوق می‌دهد؟

جرج زیمل (George Simmel)

● فمینیست‌ها به دنبال آن هستند که «مردم سالاری» در مطالعات امنیتی بازشناسی شود؛ بنابراین آنها می‌خواهند ساختاری جدید ایجاد کنند که مبتنی بر آگاهی جنسی باشد؛ لذا، این به درک تازه‌ای از قدرت منتهی می‌شود. برای این منظور فمینیست‌ها، چون دیگر گروه‌ها و مکاتب، مجموعه‌ای خاص از ارزش‌ها و اصول را مطرح می‌سازند که بعنوان ابزار تحلیل در بنای ساختار جدید معرفتی، عمل می‌کند. فمینیست‌ها معتقدند که بی‌توجهی به مسقوله جنسیت، نظریه‌پردازی‌های امنیتی را نارسا نموده است.

نظریه ساخت گرایان

مکتب «ساختار گرا» که با همه مکاتب پیشین متفاوت است، نخستین بار در آثار نویسندگان انگلیسی زبان (موسوم به مکتب انگلیسی) حوزه روابط بین الملل، پدیدار گشت. آدلر این مکتب را چنین معرفی کرده است:

«این دیدگاه معتقد است که جهان مادی هم به عمل انسان و نحوه تعاملات او شکل می‌دهد و هم چهره جهان مادی از ناحیه عمل انسان و تعاملاتش شکل می‌گیرد. فرآیند شکل‌دهی به جهان مادی از راه تفاسیر هنجاری و معرفت‌شناختی‌ای صورت می‌پذیرد که انسان‌ها به آن باور پیدا می‌کنند.»

بدین‌سان، نهادها و اعمال، یکسره مبتنی بر درک جمعی پدید آمده در جامعه است و مکتب ساخت گرا، در پی دستیابی به این درک جمعی است. این بحث به همین صورت در مطالعات امنیتی وارد شده و سراغ آن را می‌توان در مبحث نوع ارتباط ابعاد خیالی و عینی در سازمان‌های امنیتی گرفت.

ساخت‌گرایان، ضرورت وجود يك تهديد عینی را نمی‌پذیرند و نیز بر این باورند که بنیاد ائتلاف‌ها را ارزش‌های مشترک شکل می‌دهد؛ لذا، آنچه استمرار یا زوال يك سازمان امنیتی را می‌نمایاند، وجود یا نبود ارزش‌های مشترک است. آنها همچنین تأکید دارند که سازمان‌های امنیتی پدید آمده بر پایه ارزش‌های مشترک، در برابر تحولات سیاسی مقاوم هستند.^{۲۲}

رویکرد فمینیستی

بنیانگذاران رویکرد فمینیستی، معتقدند که جنسیت بر مطالعات امنیتی تأثیر جدی دارد. از يك منظر، بررسی نقش زنان در مطالعات امنیتی و از سوی دیگر بار کردن حساسیت سیاسی بر آگاهی جنسی است که فمینیسم را پدید می‌آورد.

برای جبران کردن این نقیصه، مکتب امنیتی مورد بحث باید به دو موضوع توجه خاص داشته باشد: نخست به نقش زنان به مثابه يك گروه که در عرصه روابط بین‌الملل ظاهر شده است و در معادلات امنیتی ایفای نقش می‌کند و دوم، لحاظ کردن جنسیت در مبنای نظری تئوری امنیتی.^{۲۵}

زیمل، هنر وسیله چیرگی بر تناقضات مدرنیته است. او بر این باور است که در زمان آشفتگی و عدم قطعیت، در گرایش به زیبایی‌شناسی تغییر ی فراگیر رخ خواهد داد و این مضمون - کناره‌گیری از شکل و جستجوی معنا یا حتی اخلاق در هنر - بار دیگر در مباحث پسامدرنیته ظاهر می‌شود.^{۲۴}

اصطلاح پسامدرن پس از نگارش «وضع پسامدرن» توسط ژان فرانسوا لیوتار (Jean - Francois Lyotard) کاربرد عمومی یافت. چهره‌های برجسته این مکتب بودریار، ژاک، دریدا و میشل فوکو هستند.

از زمانی که این واژه رواج یافت، نویسندگان عمدتاً فرانسوی - دیگری نیز به این گرایش پیوستند. در طول دهه ۱۹۸۰ هر چند بسیاری از این پسامدرن را دور انداختند، تکذیب کردند یا خود را از قید آن رها ساختند، پسامدرن با نام آنها پیوند یافت. چهره‌های بسیار برجسته این بحث را می‌توان ژان بودریار (Jean Baudrillard)، ژاک دریدا (Jacques Derrida)، میشل فوکو (Michel Foucault) و نیز خود لیوتار دانست؛ از این رو برای ساده کردن مطالب، بیشتر به این افراد رجوع می‌کنیم، مآبی گمان نمی‌خواهیم از کسان دیگری چون «جیانی و اتمو» یا «لوسی ایریگاری» (Luce Irigaray) چشم‌پوشیم؛ بنابراین، سادگی اقتضاء می‌کند که فقط روی يك یا دو ایده از هر نویسنده متمرکز شویم به گونه‌ای که وقتی بعد به آنها استناد می‌کنیم، خواننده بتواند به راحتی رشته مباحث را دنبال کند.

لیوتار می‌گوید: «به زبان بسیار ساده، من پسامدرن را ناپاوری و بی‌اعتقادی نسبت به فراروایت‌ها تعریف می‌کنم.» کتاب لیوتار در واقع گزارشی غم‌انگیز از وضع امروز علم در جوامع پیشرفته است که به شورای دانشگاه کبک (Universites de Quebec) کانادا ارایه شده است. موضوع اصلی آن نیز سرنوشت اندیشه روشنگری در عصر تکنولوژی برتر جهانی است. بزرگترین فراروایت عصر روشنگری که زیر سؤال می‌رود، این است که دانش، بعنوان يك حاصل و وسیله‌رهایی، مشروعیت می‌یابد و دانش «مدرن» با رجوع به کلان‌روایت‌هایی مانند تولید ثروت یا انقلاب کارگران، خود را مشروع جلوه می‌دهد.^{۲۳}

● در برابر نظریه پوچ‌گرایان، در مورد غیر مربوط بودن اخلاقیات، نظریه مستدل‌تری وجود دارد مبنی بر اینکه استدلال اخلاقی غیر قابل اجتناب و جزئی از مقبوله سیاستگذاری در زمینه امنیت ملی است؛ استدلالی که بر اساس آن، اخلاقیات و معنویات بخش جدایی‌ناپذیر و همیشگی رفتارهای انسانی است.

فمینیست‌ها به دنبال آن هستند که «مردم‌سالاری» در مطالعات امنیتی بازشناسی شود؛ بنابراین آنها می‌خواهند ساختاری جدید ایجاد کنند که مبتنی بر آگاهی جنسی باشد؛ لذا، این به درک تازه‌ای از قدرت منتهی می‌شود. برای این منظور فمینیست‌ها، چون دیگر گروه‌ها و مکاتب، مجموعه‌ای خاص از ارزش‌ها و اصول را مطرح می‌سازند که بعنوان ابزار تحلیل در بنای ساختار جدید معرفتی، عمل می‌کند.^{۲۶} فمینیست‌ها معتقدند که بی‌توجهی به مقوله جنسیت، نظریه‌پردازی‌های امنیتی را نارسا نموده است.

خلاصه کلام اینکه بینش وسیع جدید، حیات دولت‌ها را صرفاً در عوامل نظامی یا اقتصادی و... محدود نمی‌سازد و از حضور چشمگیر ملاحظات تازه‌ای سخن می‌گوید که جنسیت، در کنار ملاحظات چون فقر، جنایت و فشار سیاسی، مهم‌ترین آنهاست.^{۲۷}

رویکرد اخلاقی به امنیت ملی

در مطالعات سنتی در زمینه روابط بین‌الملل، علوم سیاسی و امنیت ملی، جایگاهی برای اخلاق قائل نبودند و اعتقاد داشتند که اخلاقیات هیچ نقشی در امور ملتها ندارد و ملت‌ها همواره علایق ملی خاص خود را دارند. این نظریه‌پردازان فمینیست (شکاکیت) نامیده‌اند. بیشتر فلاسفه و نیز بسیاری از اشخاص بدبین و محافظه‌کار، رئالیسم غیرقابل دسترسی را نمی‌پذیرند زیرا رئالیسم دارای نمود غریبی از گسستگی حقیقت و غیر حقیقت است.^{۲۸}

چالش در زمینه کاربرد زور ریشه در مباحث فلاسفه قدیم تا مباحث حول و حوش آرمانگرایی جنگ سرد، دارد، اما بهره‌گیری از کاربرد مؤثر ارزش‌ها و اخلاقیات در سیاستهای امنیتی و روابط بین‌الملل موضوعی است که می‌تواند، رویکردی نو دانسته شود.

یکی از نکاتی که در مفهوم امنیت ملی مورد توجه برخی قرار گرفته است «ایدئولوژیک بودن امنیت» یا «ایدئولوژی زدگی امنیت» است، زیرا به تعبیر مکتب گفتمانی، دلالت دادن امنیت به مفاهیم ارزشی نیز به گونه‌ای می‌تواند زمینه‌ساز و بستر اخلاقی نمودن امنیت ملی باشد. براین

اساس، حتی بعضی از نظریه‌پردازان امنیتی به بررسی ایدئولوژی‌ها در سیاست‌های امنیت ملی آمریکا پرداخته‌اند.

مباحث اخلاقی را می‌توان در سیاست امنیت ملی ایالات متحده دید و علت آن منابع رشد و نمو اجتناب‌ناپذیر آنها برای سیاست‌گذاری است. سیاست امنیت ملی سخت تحت تأثیر شماری از آداب و اصول اخلاقی است؛ منظور این است که نظریات اخلاقی دخیل در بحث امنیت ملی، پیشینه دارد و جزئی از دارایی به ارث رسیده از گذشتگان محسوب می‌شود. هر یک از این دارایی‌ها دنیایی از اصول و عقاید دخیل در این مبحث را در بر می‌گیرد، اما برخی از این اصول را می‌توان مستقیماً دخیل در امنیت ملی دانست:

۱. اصل رئالیسم، بدین معنی که ایده‌هایی در مورد منافع ملی و مصالح ضروری، صرفاً در چارچوب مفهوم امنیت ملی داشته باشیم؛

۲. اصل اخلاق مسیحی و کلیسایی؛

۳. اصل سکولاریسم با نام «اخلاق عمومی» که گاه فلاسفه از آن بعنوان حقوق و قوانین طبیعی نام می‌برند؛

۴. اصل مطرح‌شده در قانون اساسی آمریکا با تعریف محاسبه و طرز قانون‌گذاری مرتبط با آن؛

۵. اعتقاد به حقوق بشر که مشتق از مسیحیت و چارچوب اخلاقیات طبیعی است و نیز بخشی از اصول کلی قانون اساسی ما است.

۶. دموکراسی، ایجاد تهدید و جنگ که تشکیل‌دهنده اصول قوانین بین‌المللی بوده است.

۷. اصل نظام‌گری، یا آنچه اخلاق ناسی آمریکا نامیده می‌شود.^{۲۹}

سابقه کاربرد موازین اخلاقی را در رفتار و عملکرد برخی رهبران سیاسی که نمونه بارز آنان «آیت... خمینی امام (ره)» بودند، می‌توان دید.

بدیهی است که رویکرد اخلاقی امنیت ملی پدید آورنده محدودیت‌هایی است، اما بطور کلی، اخلاقیات در رفتارهای حکومتی، نوعاً دارای دو نقش است؛ نخست آنکه برای منافع ملی محدودیت‌هایی پدید می‌آورد و از سوی دیگر، حقوقی برای حاکمیت (بر سر قدرت در حال حاضر) و ماهیت وجودی آن قائل می‌شود.^{۳۰} جایگاه اخلاق در روش سیاسی همواره مورد

● اخلاقی کردن امنیت

ملی را در یک فرآیند چنین می‌توان توصیف کرد:

۱. دخالت دادن ارزشها و اخلاق در تشخیص تهدیدها، در نظر گرفتن معیارهای اخلاقی در معرفی دشمن؛

۲. تعیین اولویت‌ها و هدفها و دخالت دادن معیارهای اخلاقی در آن؛

۳. ارزشی‌کردن سیاست‌های دفاعی برای رویارویی با تهدیدها؛

۴. به کارگیری شیوه‌ها، روش‌ها و ابزارهای ارزشی-اخلاقی.

و شیوه کار وجود دارد.

آن گونه که پروفیسور کگلی (Kegley) می گوید: «ارزشها نه تنها در تعریف و شناخت شرایط و اوضاع گوناگون تأثیر دارند، بلکه در تعیین اولویت‌ها و اهداف (سیاست‌گذاران) و تشخیص و دستیابی به مفاهیم و شیوه‌های جایگزین دیگر، و گزینش بهترین روش رسیدن به هدفهای تعیین شده نیز تأثیر گذار است.»^{۳۲}

بنابراین اخلاقی کردن امنیت ملی را در يك فرآیند چنین می توان توصیف کرد:

۱. دخالت دادن ارزشها و اخلاق در تشخیص تهدیدها، در نظر گرفتن معیارهای اخلاقی در معرفی دشمن؛
۲. تعیین اولویت‌ها و هدفها و دخالت دادن معیارهای اخلاقی در آن؛
۳. ارزشی کردن سیاست‌های دفاعی برای رویارویی با تهدیدها؛
۴. به کارگیری، شیوه‌ها، روش‌ها و ابزارهای ارزشی-اخلاقی.

ث - مرجع امنیت

تعیین مرجع امنیت، پریشانی اساسی در هویت بخشی به این مفهوم است. «بدون شك، امنیت به عنوان يك مفهوم، به هدفی نیاز دارد که به آن استناد نماید و بدون پاسخ به این سؤال، این ایده هیچ معنایی ندارد.»^{۳۳} رویکردهای نظری، در پی پاسخ گویی به این هستند که امنیت برای چیست و موضوع سیاستهای امنیتی کدام است، و هر يك مرجعی را تعیین کرده است.

دولت گرایان

نظریه‌پردازان واقع گرا، دولت را به گونه مشخص، بعنوان مرجع محوری امنیت تعیین کرده‌اند. از آنجا که سنت گرایان با تأکید بر نقش بی دلیل دولت در مهندسی سیاسی و اجتماعی، موجبات وقوع جنگ‌های جهانی و شعله‌ور شدن اختلافات بین‌المللی را فراهم آورده بودند،^{۳۴} مکتب کپنهاگ (و واقع گرایان) بر آن شد که با ارائه تفسیری جدید از منابع، وسایل و هدفهای تهدیدهای بین‌المللی، مانع تکرار جنگ‌های تازه شود؛ بویژه آنکه با مسلح شدن کشورهای بیشتری به سلاح‌های کشتار جمعی، بیم آن می‌رفت که جنگ‌های آینده، بی سابقه باشند. بنیادی‌ترین

بحث بوده است. در دوران جنگ سرد، هنگامی که امنیت ملی بیشتر در محدوده سیاست‌های قدرت گرایان و جبارانه تعریف می‌شد، پذیرش اخلاق در سیاست‌های بین‌المللی کمتر قابل قبول بود. در همان حال، جریان اصلی رئالیسم کوشش در جهت استقرار قواعد اخلاقی را در راستای منافع و مصالح امنیت ملی کشورها، تأیید می‌کرد. استدلال غیر اخلاقی، فقط مورد قبول پوچ گراها بود. به عقیده پوچ گرایان «ملت‌ها فقط باید در چارچوب غیر اخلاقی منافع ملی هدایت شوند» و اخلاقیات فقط وسیله تعریف و تملق و برای دیکته شدن مصالح ملی است.

در برابر نظریه پوچ گرایان، در مورد غیر مربوط بودن اخلاقیات، نظریه مستدل تری وجود دارد مبنی بر اینکه استدلال اخلاقی غیر قابل اجتناب و جزئی از مقوله سیاست‌گذاری در زمینه امنیت ملی است؛ استدلالی که بر اساس آن، اخلاقیات و معنویات بخش جدایی ناپذیر و همیشگی رفتارهای انسانی است.^{۳۵}

مدافعان و تدوین کنندگان این نظریه، با اشاره به تهدیدهای امنیتی تازه، مانند مسائل زیست محیطی و برخی تهدیدهای دیگر که رویارویی با آنها مشارکت جهانی را می‌طلبد و نیز با توجه به ضرورت پیگیری مقوله‌هایی مانند صلح و رفاه در نظم آینده جهانی، بر این باورند که واکنش‌های مستقل، جداگانه و یکسویه به فعلیت نخواهند رسید؛ از این رو، نیازمند عملکرد جمعی هستیم. امنیت جمعی نیز در پر تو اخلاقی کردن امنیت ملی به دست می‌آید.

برخی نیز بر این باورند که بررسی اخلاقیات، بعنوان مجموعه‌ای از اصول و عقاید، گمراه کننده است؛ زیرا، مباحث مطروحه در مورد اخلاقیات، مباحث عملی در خصوص چگونگی تصمیم‌گیری‌ها، کنار کسرها و سیاست‌گذاری‌هاست که مرتبط با قلمرو گسترده‌ای از منافع و زیانها برای سیاست‌گذاران بوده و شامل مواردی چون خویبها، صداقت‌ها و قانون‌گرایی است که در مبحث دخیلند. بنابراین، بهترین راه برای مطالعه اخلاقیات و امنیت ملی، مقوله‌ای با گرایش‌های متعدد است که در آن چشم‌اندازهای گوناگون برای اتخاذ تصمیم و تعیین

● بوزان در مقام

شناسایی تهدیدهای امنیتی از سه گونه تهدید یاد کرده است: تهدیدهایی که متوجه ایده دولت (ناسیونالیسم) هستند؛ تهدیدهایی که متوجه وجود فیزیکی و مادی دولت (جمعیت و منابع) هستند؛ و بالاخره تهدیدهایی که سازمان دولت (سیستم سیاسی) را هدف قرار می‌دهند. در این تقسیم‌بندی محوریت دولت مطرح است؛ به گونه‌ای که اگر عنصر دیگری مورد توجه قرار گرفته، به علت نسبت آن با دولت بوده است.

امنیت نیز به مقولهٔ مشروعیت تقلیل می‌یابد که آن هم جوهرهٔ دولتی دارد.

رژیم گرایان

رویکرد دیگر در این خصوص رویکرد نیکول بال است که نه از «دولت»، بلکه از «رژیم حاکم» بعنوان مرجع امنیت نام می‌برد. در نوشتارهای این نحله از متفکران، رژیم امنیتی به گونه‌ای تعریف و تحدید می‌شود که هدف آن «صیانت از حکومت» و نه «صیانت از شهروندان» است.

این نوع گرایش را اکنون در نظام‌های توتالیتر و دولت‌هایی که مبتنی بر دموکراسی نیستند، می‌توان دید. بیشتر رژیم‌های حاکم در کشورهای حاشیهٔ خلیج فارس، حکومت‌های فردی در آفریقا، جمهوری‌های «رسمی» در آسیا، آفریقا و آمریکای جنوبی در این دسته قرار دارند.

در این گونه کشورها، بین امنیت رژیم و امنیت جامعه، تفاوت است و معمولاً امنیت حاکمان همان امنیت ملی شناخته می‌شود. بوزان معتقد است که مسئلهٔ امنیت ملی در این گونه موارد این است که حکومت‌ها به سادگی می‌توانند از تساط امنیت خود و دولت برای افزایش قدرت کنترل بر سیاست‌های داخلی بهره بگیرند. حکومت‌ها، از لحاظ فردی یا سازمانی، منافع خاص خود را دارند و از راه وارد کردن مسئلهٔ امنیت ملی به محیط داخلی، می‌توانند قدرتشان را در برابر مخالفان خود افزایش دهند. در واقع، وظیفهٔ اصلی امنیت سیاسی، توجیه کاربرد زور است.^{۲۷}

جامعه گرایان

نظریه‌پردازان این رویکرد، میان فرد و دولت، امنیت جامعه را مدنظر قرار داده‌اند. فراتر از سطح شخصی، امکان دارد که افراد با هدف افزایش امنیت خود، به سازمان‌های گوناگون پیوندند یا آنها را پدید آورند.

ساختارهای اجتماعی، مانند قبیله یا خانواده، ایل و سازمان‌های مذهبی پیش از شکل‌گیری دولت، نقش مرکزی پاسخگویی به نیازهای امنیتی فردی را برعهده داشتند. البته هنگامی که دیدگاه سازمانی در امنیت فردی اتخاذ می‌شود، سطح دیگری از منافع عمومی، بین فرد و دولت، به صحنه می‌آید و جایگاهی در فاصله بین فرد و دولت، می‌یابد. به این

تفسیر تشکیل دهندهٔ هویت این مکتب، تعیین مرجع امنیت بود. مکتب کینهاگ باید پاسخ می‌داد که آیا دولت‌ها همچنان مرجع امنیت - ناامنی هستند یا اینکه جهان جدید، شاهد ظهور مرجع یا مراجع جدید امنیت‌زایی یا امنیت‌زدایی است.

بندیکت (Bendict) مشکل بوزان را این می‌داند که ساخت دولت - ملت را قطعی می‌پندارد، حال آنکه امکان وجود اشکال دیگری از تجمع انسانی هم وجود دارد که دولت در آنها فعال مایشاء نیست.^{۲۵} بنابراین، درباب مرجع امنیت، بعنوان بنیادی‌ترین مبحث مطرح در مکاتب امنیت‌پژوهی، از جمله مکتب کینهاگ، دولت بعنوان پاسدار امنیت ملی و مهم‌ترین عامل امنیت‌ساز باقی می‌ماند و مؤلفه‌های دیگر، مانند گروه‌های داخلی و هنجارهای بین‌المللی، حکم مکمل دولت را دارند.^{۲۶}

بوزان در مقام شناسایی تهدیدهای امنیتی از سه گونه تهدید یاد کرده است: تهدیدهایی که متوجه ایدهٔ دولت (ناسیونالیسم) هستند؛ تهدیدهایی که متوجه وجود فیزیکی و مادی دولت (جمعیت و منابع) هستند؛ و بالاخره تهدیدهایی که سازمان دولت (سیستم سیاسی) را هدف قرار می‌دهند، در این تقسیم‌بندی محوریت دولت مطرح است؛ به گونه‌ای که اگر عنصر دیگری مورد توجه قرار گرفته، به علت نسبت آن با دولت بوده است.

برخی نظریه‌پردازان به تفکیک وضع دولت‌ها از لحاظ توسعه یافتگی و نیز نوع مرجع امنیت آنها پرداخته‌اند. شرایط متفاوت کشورهای توسعه یافته و کشورهای جهان سوم باعث تفاوت مراجع امنیت آنها می‌شود؛ زیرا، توجه بیشتر جهان سومی‌ها به مشکلات داخلی امنیت است و کشورهای توسعه یافته به مسائل فراملی و تأمین منافع در فراسوی مرزهای جغرافیایی خود بیشتر توجه دارند. ایوب در مورد کشورهای جهان سوم، از تهدیدهایی سخن می‌گوید که به رغم داخلی یا خارجی بودنشان، یکسره متوجه «دولت» هستند و این، نقش محوری دولت را در معادلات امنیتی نشان می‌دهد. از این دیدگاه، تهدیدها به نوعی «هستی دولت» را هدف قسرا داده‌اند و «امنیت ملی»، طرحی شامل و همه‌جانبه برای صیانت دولت از این گزندها دارد. در همین ارتباط، بستر سیاسی

● جامعه گرایان اصول

امنیت ملی را مبتنی بر رضایت عمومی، عدالت اجتماعی و تأمین رفاه و برآورده شدن نیازهای جامعه می‌دانند. بوث که از پدید آورندگان این دیدگاه است، با توجه به دیدگاه فمینیستی در این حوزه، از تحول چشمگیری سخن می‌گوید که بنیاد آن را ورود ملاحظات مربوط به مردم در مفهوم امنیت ملی شکل می‌دهد، به گونه‌ای که بی‌تأمین منافع مردم و کسب رضایت آنها، صلح اساساً استقرار نمی‌یابد.

ترتیب، الگوی داخلی امنیت، غنی تر و پیچیده تر از حالت قطبی ساده بین فرد و دولت می شود.

گرچه دیدگاه مکتب کپنهاگ و بوزان دولت گرایانه بوده است، ولی در دیدگاههای اخیر از جامعه بعنوان عاملی همسنگ با دولت در معادلات امنیتی، (هنگام اشاره به تهدیدهایی که متوجه هویت سیاسی است) یادشده است. دیگر آنکه در بحث دولت، قایل به تضییق شده، «حاکمیت» را ملامت قرار می دهد. در نتیجه، مفهوم «امنیت بر گرفته از اجتماع» که وی ارایه می دهد، هر دو بُعد مسئله را به گونه ای در بر می گیرد.

جامعه گرایان اصول امنیت ملی را مبتنی بر رضایت عمومی، عدالت اجتماعی و تأمین رفاه و بر آورده شدن نیازهای جامعه می دانند. بوث که از پدید آورندگان این دیدگاه است، با توجه به دیدگاه فمینیستی در این حوزه، از تحول چشمگیری سخن می گوید که بنیاد آن را ورود ملاحظات مربوط به مردم در مفهوم امنیت ملی شکل می دهد، به گونه ای که بی تأمین منافع مردم و کسب رضایت آنها، صلح اساساً استقرار نمی یابد.

«... مفهوم تازه پدیدار شده از امنیت، مبتنی بر این برداشت است که تحقق عدالت اجتماعی که عدالت جنسی را در بر می گیرد، برای دستیابی به صلح پایدار، کاملاً ضروری است.»

جهان گرایان

از بنیان گذاران این نظریه، کلود ریچ است که مرجع امنیت را در ورای دولت جستجو می کند. او می گوید: «سیاست امنیتی را می توان چنان تصویر کرد که تلاش گروهها و دولت هارا برای نفوذ به گستره جهانی و تأسیس يك سیستم امنیتی بین المللی... شامل می شود.»

معتقدان به امنیت جهانی و جهان گرایان، در واقع مبانی نظری مشترك دارند.

فرد گرایان

پنجمین گروه دربرگیرنده اندیشمندانی است که «فرد» را «مرجع امنیت» معرفی می کنند. از این دیدگاه، طیف متنوعی از تهدیدها را می توان بر شمرد که محور آنها «فرد» است. کن بوث در این باره می گوید: «رهایی از سلطه، به معنای واقعی اش، یعنی آزاد گشتن مردم (منظور افراد و

گروهها) از فشارهای فیزیکی و انسانی ای که آنها را از آنچه مایل به انجام دادن آن هستند، باز می دارد... در واقع، رهایی از سلطه و نه قدرت یا نظم است که امنیت را برای ما به ارمغان می آورد. رهایی از سلطه، از حیث نظری، همان امنیت است.»

در این نظریه نقش افراد در تأمین امنیت ملی در سیاست گذارهای امنیت ملی مورد توجه قرار می گیرد و نهادهای مدنی و تشکلهای بعنوان نهادهای فروملی در درون ملت ها، با نهادهای ملت های دیگر به ایفای نقش می پردازند و به بازیگران فعال تبدیل می شوند. امنیت انسانی (human security)، نهادهای مدنی، حقوق بشر و حق شهروندی مفاهیمی هستند که به این نگرش شکل داده اند.

تقابل امنیت فرد و امنیت دولت، در صورت گسترش این رویکرد به گونه جدی تر بروز خواهد یافت. دیدگاه دولت حداکثر و دولت حداقل ناشی از کشمکش قدرت بین فرد و دولت قابل توجه است.

موضع گیری افرادی در این مورد مربوط به هائرش فن تریسکه است. وی بر اساس تئوری هگل، استدلال می کند که دولت، اصل و ضروری است و بعنوان يك نیروی مستقل وجود دارد و اصولاً در صدد کسب اطلاع از عقاید و نظرات نیست، بلکه اطاعت و فرمانبرداری می خواهد. به نظر وی، دولت بعنوان يك موجودیت جمعی دربرگیرنده چیزی بالاتر از مواضع افراد تشکیل دهنده آن است. دولت را نمی توان از دیدگاه مبتنی بر قرارداد اجتماعی، چیزی دانست که افراد ایجاد کرده اند.

در هر صورت، دیدگاه حداکثری با تغییر ارتباط امنیت فردی و امنیت ملی که در دیدگاه حداقلی مطرح است، پدید می آید. چون دولت بیش از مجموعه اجزای آن است، می تواند از آن خدا دانسته شود و به گونه مشروع، در برابر نیازهای امنیتی فردی پاسخگو باشد.

بوزان که از نظریه پردازان دولت گراست، می افزاید: به نظر می آید که الگوی دولت حداکثری با واقعیت دنیای امروز بیشتر مطابقت دارد. خصیصه اصلی دیدگاه دولت حداقلی فقط ارایه

● حادثه یازدهم

سپتامبر نشان داد که ایدئولوژی های به حاشیه رانده شده، در درون خود، توان بسیار برای به خطر انداختن امنیت کشورهای قدرتمند دارند و نظم امنیتی قدرتمندان در برابر این گونه تهدیدها نفوذناپذیر نیست. اساساً کشورهای توسعه یافته و قدرتمند غربی ساختارهای امنیتی خود را بر پایه تهدیدهای سنتی تعریف شده بنیان نهاده اند؛ از این رو، در برابر تهدیدهای غیر متعارف و کم سابقه، به گونه جدی آسیب پذیرند، بویژه در مواردی که امنیت روانی شهروندان شان تهدید می شود.

معیاری برای قضاوت و انتقاد است و این نتیجه‌گیری، عواقب مهمی برای تفکر در مورد رابطه امنیت فردی و دولت دارد.

بسیاری از ملاحظات و سیاستها در زمینه امنیت فردی، دستکم از چهار راه، آثاری چشمگیر بر امنیت ملی می‌گذارد. نخست، افراد یا گروههای شبه دولتی، خود ممکن است به مسئله‌ای برای امنیت ملی تبدیل شوند؛ چنانکه تروریست‌ها، جدایی‌طلبان، کودتاچیان و انقلابی‌ها همگی دولت را تهدید می‌کنند. دوم، نقش شهروندان بعنوان ستون پنجم احتمالی، در حمایت از منافع دولتی دیگر است که با مسئله امنیت داخلی ارتباط مستقیم پیدا می‌کند.

اثر سوم امنیت فردی بر امنیت ملی، فشارهای کلی سیاسی و محدودیت‌هایی است که از سوی شهروندان بر دولت تحمیل می‌شود. مایه این فشارها ناشی از تهدیدهای مستقیم سنت برای دولت یا حکومت نیست، بلکه بر آیند نفوذ افکار عمومی بر سیاست دولت یا محدود بودن توان دولت برای شکل‌دهی به خود است.

چهارم، مسئله نقش افراد بعنوان رهبران دولت است. امکان جداسازی انتزاعی فرد و دولت از هم، آنگاه که فرد خود جزئی از واقعیتی مفهومی به نام دولت است، از میان می‌رود؛ هر یک از این افراد دنیای خاص، نگرانی‌ها و دیدگاههای امنیتی خود را دارد و این بخشی از کار تاریخ‌دانان، روزنامه‌نگاران و مصلحان بزرگ است که اثر آن را بر سیاست دولت ارزیابی کنند.^{۳۸}

پنج رویکرد یاد شده، حاکی از کشمکش نظری در خصوص مرجع امنیت است و نیز این اختلاف رویکرد در تعیین سطوح امنیت نیز به گونه‌ای آشکار است. جاب در این باره می‌گوید: «در خصوص امنیت، می‌توان چهار رویکرد-یا بیشتر از آن- را از یکدیگر تمییز داد: امنیت تک‌تک شهروندان، امنیت ملی، امنیت رژیم، و بالاخره امنیت دولت. جوامعی که دارای گروههای اجتماعی گوناگون هستند، از این حیث وضع پیچیده‌تری دارند، چرا که امنیت آنها نیز همچون دیگر موارد، در معادلات امنیتی وارد می‌شود...»

با نگاهی به واقعیت‌های جهان امروز و نیز با توجه به رویکردهای امیدوارانه به آینده، به نظر

می‌رسد که ترکیبی از رویکردهای گوناگون در این مباحث، سیاست‌های امنیتی را شکل خواهد داد. پس، امروزه نمی‌توان با قطعیت و براساس یکی از سطوح و مراجع امنیتی، به سیاست‌سازی‌های امنیتی پرداخت. هر چند بنا به ماهیت و ساختار و منبع مشروعیت دولت‌های موجود، یکی از شکل‌های کنونی محور سیاست‌گذاری امنیتی قرار می‌گیرد، ولی نه به تنهایی.

ج- در آستانه «جهانی‌سازی» - امنیت

در جهان امروز

با توجه به صورت‌بندی‌های جدید از وضعیت امنیتی، شواهد و بررسی‌ها حاکی از تغییراتی در ابعاد اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و نظامی سطوح امنیتی جریانه‌های فراملی تا عرصه بین‌المللی است. اکنون بسیاری مسائل امنیتی جدید و بی‌پاسخ پیش‌رو قرار گرفته‌اند که بعضاً بسیار پیچیده‌اند و بررسی آنها نیازمند مطالعات ترکیبی عمیق درباره مسائل فرهنگی (حتی در سطح خرد)، مسائل اقتصادی و عقب‌ماندگی‌ها و نیز مسائل بین‌المللی است. برای نمونه، حادثه یازدهم سپتامبر نشان داد که ایمنولوژی‌های به حاشیه رانده شده، در درون خود، توان بسیار برای به‌خطر انداختن امنیت کشورهای قدرتمند دارند و نظم امنیتی قدرتمندان در برابر این گونه تهدیدها نفوذناپذیر نیست. اساساً کشورهای توسعه‌یافته و قدرتمند غربی ساختارهای امنیتی خود را بر پایه تهدیدهای سنتی تعریف شده بنیان نهاده‌اند؛ از این رو، در برابر تهدیدهای غیر متعارف و کم سابقه، به گونه جدی آسیب‌پذیرند، بویژه در مواردی که امنیت روانی شهروندان آنها تهدید می‌شود.

امروزه، در مطالعات امنیتی، پدیده تروریسم به گونه سطحی و با عنوان کلی و نامشخص «تروریسم» تبیین می‌شود، اما به نظر می‌رسد که تبیین این پدیده نیاز به مطالعات روانشناختی، روانشناسی اجتماعی، مطالعات پیرامون توسعه‌نیافتگی و عقب‌ماندگی، مطالعات سیاسی و بررسی رفتارها و آموزه‌های تازه و آثار هر یک از آنها در ترکیب ایجاد شده دارد.

مواد مخدر نیز به نوبه خود مرزهای امنیتی را در نور دیده است. تلاش‌های سازمان‌های بین‌المللی و کشورهای آسیب‌پذیر غربی به هیچ وجه از روند گسترش کشت و توزیع مواد

● در پایان سده بیستم و سالهای آغازین سده بیست و یکم، سطح تازه‌ای از روابط مبتنی بر «امنیت و منفعت» پدیدار شده است که جهانی است. در این سطح، مفهوم منفعت از چارچوبهای تنگ فردی، ملی، منطقه‌ای و حتی بین‌المللی فراتر می‌رود و صورت عام می‌یابد؛ به گونه‌ای که همه واحدهای سیاسی را یکجا فرا می‌گیرد. از این منظر، جهان پیکره واحدی می‌شود که اجزای آن در قالب شبکه‌ای پیچیده با یکدیگر در ارتباط هستند؛ از این رو، هر منفعت در آن واحد، منفعت همه عناصر این شبکه به حساب می‌آید؛ به این ترتیب پیشتر کردن منافع به معنای تقویت کل شبکه و افزایش ضریب امنیتی آن نیز خواهد بود.

تنگ فردی، ملی، منطقه‌ای و حتی بین‌المللی فراتر می‌رود و صورت عام می‌یابد؛ به گونه‌ای که همه واحدهای سیاسی را یکجا فرا می‌گیرد. از این منظر، جهان پیکره واحدی می‌شود که اجزای آن در قالب شبکه‌ای پیچیده با یکدیگر در ارتباط هستند؛ از این رو، هر منفعت در آن واحد، منفعت همه عناصر این شبکه به حساب می‌آید؛ به این ترتیب بیشتر کردن منافع به معنای تقویت کل شبکه و افزایش ضریب امنیتی آن نیز خواهد بود. این تغییر، به گونه مبسوط در نظریه «جامعه شبکه‌ای» کاستلز مطرح شده است.^{۲۰} در واقع، نظامی‌زدگی در بررسی‌های امنیتی، در سراسر دوران جنگ سرد، حتی در دهه هشتاد، وجود داشته است.

در مقابل، گروهی دیگر بر این باورند که گرایش درونی مفهوم وابستگی متقابل که ریشه در نظریه «کارکردگرایی جدید» دارد و بر همین اساس بر توسعه همکاری میان دولت‌ها در حوزه‌های تکنیکی و اقتصادی و نیز ضرورت تسری این حوزه‌ها به لایه‌های بالاتر سیاسی، سیاست خارجی و دفاعی تأکید دارد، در عمل زمینه‌ساز فراتر رفتن دیدگاه جهان‌گرا (فراتر از نهادگرایی) از محدوده پژوهش‌های صلح شده است. بر این اساس و تحت تأثیر این گرایش جدید امنیتی، ابعاد کاربردی و عملی خاص، مانند افزایش جمعیت جهان، آلودگی محیط زیست، کمبود منابع مورد نیاز بشر و خطر فقر، بعنوان عوامل جدید ایجاد ناامنی، در گستره‌ای فراتر از حوزه تحلیلی محدود و تنگ نظریه «امنیت ملی»، مورد توجه ویژه قرار گرفته است.

اتکای صرف بر قابلیت‌های یک کشور یا شماری از کشورهای راه‌گشا نخواهد بود، زیرا اکنون ضرورت تحقق سطح خاصی از وابستگی متقابل جهانی مطرح است.^{۲۱}

در آن دوران، نقش اقتصاد در تحلیل‌های امنیتی مشخص‌تر و مفاهیم دولت، ملت، دموکراسی و آزادی‌های مدنی به گونه ابتدایی به مطالعات امنیتی ملی اضافه می‌شد. در همین زمینه باید گفت که مباحث امنیتی در این دهه پس از جنگ جهانی، از رابطه میان امنیت ملی و امور داخلی، از جمله اقتصاد، آزادی‌های مدنی و فرایندهای سیاسی داخلی نیز غافل نمانده بود.^{۲۲}

تهدید عمده امنیتی اکنون دیگر از نوع تهدیدهای مبتنی بر جنگ نیست، بلکه مسائلی

مخدر نکاسته است. تخریب محیط زیست و قربانیانی که پیامدهای این تخریب حتی از کشورهای توسعه یافته می‌گیرد، درگیری‌ها بر سر منابع آب، افزایش جمعیت و نیز امواج فزاینده مهاجرت به کشورهای پیشرفته که بیشتر با انگیزه‌های اقتصادی و به سبب فقر صورت می‌گیرد، از مسائل دیگر است. جی کاتاجمن متاوس با اشاره به اینکه در آینده نزدیک یک میلیارد نفر به دنیا می‌آیند که ۴۰ درصد آنها جهان سومی خواهند بود، بر ضرورت بازشناسی مقوله امنیت تأکید می‌کند. هومر و دیکسون نیز معتقدند که تغییرات زیست محیطی به مناقشه و ناامنی خواهد انجامید. همچنین نگرانی در مورد آلودگی منابع آب، افزایش مهاجرت، کاهش تولید مواد غذایی و افزایش اختلاف سطح بین ملت‌های فقیر و ثروتمند منجر به جنگ خواهد شد. به گفته مایرون، تغییر و تحولات بین‌المللی می‌تواند هم علت و هم معلول مهاجرت‌ها باشد.^{۲۳}

این مسائل، در کنار بی‌ثباتی‌های سیاسی در بیشتر کشورهای جهان سوم، تنش‌های سیاسی در آمریکای جنوبی، بحران‌های بالقوه در آسیای جنوب شرقی، درگیری‌های طولانی در خاور میانه، فقر و بی‌ثباتی روزافزون در آفریقا و آسیا و بویژه در جنوب آسیا، ظهور قدرت‌های اقتصادی-نظامی جدید مانند چین و ژاپن، شکاف‌های سیاسی جدید در غرب بر سر شیوه رهبری جهان و چگونگی حل منازعات ناشی از آن، مسایل جهانی شدن و سرایت بی‌ثباتی‌های سیاسی ناشی از آن به بسیاری از کشورها، در مجموع خاستگاه مطالعات تازه در مورد امنیت ملی را تشکیل می‌دهند.

افزایش چشمگیر تأثیر مسائل داخلی کشورها بر نظام‌های امنیت منطقه‌ای و تأثیرپذیری امنیت بین‌المللی و بازتاب‌های شدید آن ضرورت تبیین آکادمیک مفاهیم تازه و پیچیده امنیت ملی را می‌نمایاند؛ زیرا، اکنون شرایط به گونه‌ای است که حتی مسائل داخلی یک کشور (مانند افغانستان) می‌تواند بر امنیت بین‌المللی اثر بگذارد.

از سوی نظریه‌پردازان امنیت ملی، تلاش‌هایی برای تبیین این شرایط و پاسخ‌هایی به ابهامات امنیتی جدید در سطح جهانی صورت گرفته است. نتیجه آنکه در پایان سده بیستم و سالهای آغازین سده بیست و یکم، سطح تازه‌ای از روابط مبتنی بر «امنیت و منفعت» پدیدار شده است که جهانی است. در این سطح، مفهوم منفعت از چارچوب‌های

● تهدید عمده امنیتی

اکنون دیگر از نوع تهدیدهای مبتنی بر جنگ نیست، بلکه مسائلی چون تروریسم، قاچاق مواد مخدر، بیماری‌های واگیر، فاجعه‌های زیست محیطی و فقر عمومی را در بر می‌گیرد. در برابر امنیت نظامی، مفاهیم «امنیت انسانی» به گونه‌ای چشمگیر، بر اولویت‌های سیاست‌گذاران کشورها اثر گذاشته است.

● رویکردهای نو در تبیین مفهوم امنیت ملی باید پاسخگوی مجموعه‌ای از آسیب‌پذیری‌ها و تهدیدهای فروملی، ملی و بین‌المللی در نظام «دو جهانی» شده جدید باشند. این رویکردها نمی‌توانند مسائل کشورهای توسعه نیافته و جهان سوم را نادیده بگیرند و همچون سنت مطالعات امنیتی مبتنی بر منافع و خواسته‌های غرب، نظریه پردازی کنند. تبدیل شدن ناامنی، حتی در سطح گروهی و سازمانی، به ناامنی بین‌المللی، دیگر یک افسانه امنیتی نیست و واقعیت دارد. رهیافت‌هایی که چارچوب‌های نظری را پدید می‌آورند، باید بتوانند تهدیدها، نیازها، خواست‌ها و منافع هر دو جهان اول و دوم را در نظر بگیرند.

چون تروریسم، قاچاق مواد مخدر، بیماری‌های واگیر، فاجعه‌های زیست محیطی و فقر عمومی را در بر می‌گیرد. در برابر امنیت نظامی، مفاهیم «امنیت انسانی» به گونه‌ای چشمگیر، بر اولویتهای سیاستگذاران کشورها اثر گذاشته است. وقتی نقش هسته‌ای دولت و سرچشمه اصلی مشروعیت حکومت بر جامعه، حمایت از جامعه در برابر تهدیدهای خارجی باشد، پرداختن به مسائل امنیت ملی اهمیت دولت را در مقام تأمین کننده امنیت فردی کاهش می‌دهد. حتی برخی مدعی اند که از نظر بیشتر کشورهای توسعه یافته، مسائل ارضی نسبت به امنیت، دیگر چندان مطرح نیست؛ برای نمونه، ریچارد رزکراس در توصیف «دولتهای مجازی» (virtual - states) گفته است:

«جایی که سرمایه در جریان و مسلط باشد، وطن پرستی دیگر معنا نخواهد داشت. کشورهای توسعه یافته بیشتر ترجیح می‌دهند به بازارهای جهانی دست یابند تا اینکه کشور گشایی کنند. دولت مجازی - یعنی دولتی که توانمندی تولید را در خاک خود کاهش داده است - نتیجه منطقی رهایی از قیود آب و خاک است. امپراتوری بریتانیا الگوی قرن نوزدهمی و هنگ کنگ نمونه قرن بیستمی و بیست و یکمی چنین دولتی است.»^{۲۳}

انواع گوناگونی از مخاطرات امنیت ملی، تحت مفهوم جدیدی به نام ظهور تهدیدهای جدید شناخته شده‌اند؛ تهدیدهایی که نیروهای نظامی از مهار کردن آنها ناتوانند. مشخصات موضوعات امنیتی جدید با فرو افتادن دیوار برلین وارد مرحله‌ای تازه شد. خطرات از پیش موجود (اغلب برای منافع آمریکا) مورد تأکید مجدد قرار گرفتند؛ خطراتی چون تواناییهای اقتصادی آلمان و ژاپن (امنیت اقتصادی)، تغییرات زیست محیطی جهان (امنیت زیست محیطی)، یک رشته مشکلات پدید آمده در جهان سوم و کاربرد انرژی اتمی و دسترسی به آن (امنیت انرژی)، دیگر موضوعات امنیتی که اکنون شامل انتقال دارو (جنگ دارویی)، گروگان گیری، عبور و انتقال مردم و بیماری‌ها از مرزها به دیگر کشورها، منازعات سیاسی - نژادی، تروریسم، و... ما نیز به این موضوعات، مسئله امنیت غذایی را که باعث تغییر سیاستگذارها پس از جنگ سرد شده است، می‌افزاییم. در مجموع، مسئله تهدیدهای جدید باعث تغییر نگرش قدیمی و توجهات و استدلال‌های تازه شده است.^{۲۴}

چنان که گفته شد، پراکندگی نظر‌ها و ناهمخوانی آنها در آرایه چارچوبی منسجم نمایان است، زیرا شگفتی حاصل از فروپاشی ابر قدرت شرق، جدا شدن کشورهای پیرامون شرق و به هم ریختن نظام دو قطبی، پیامدهای کوتاه مدت و بلندمدت برای امنیت بین‌الملل داشته و بر مطالعات پیرامون آن اثر گذاشته است. خروج نیروهای شوروی از افغانستان، تغییر سیاستهای حمایتی از جریان کشمکش هند و پاکستان، بروز مسائل جدید در حوزه بالکان و استقلال طلبی‌ها در این حوزه، تغییرات امنیتی در شاخ آفریقا، قطع حمایت شوروی از برخی کشورهای ناآرام در آمریکای جنوبی که با آمریکا مسئله دارند، رها شدن گریز گونه کشورهای قفقاز و آسیای میانه، انحلال پیمان ورشو، از میان رفتن ایدئولوژی مارکسیسم، تنها بخشی از تحولاتی است که در نظام سنتی امنیت بین‌الملل رخ داده است. این موارد در کنار پدیده‌هایی نو که به اختصار بر شمرده شد، به اندازه‌ای جدید و تعریف نشده هستند که در ابتدا باید منشاء و خاستگاه آنها را شناخت و سپس به تعریف دقیق آنها پرداخت.

چنین می‌نماید که دیدگاهها درباره امنیت ملی با توجه به شرایط غیر قابل پیش بینی جهان در اوایل هزاره سوم، به نقاط روشنی نرسیده‌اند. نظریه فوکویاما در مورد پایان یافتن تاریخ و نظریه هانتینگتون در مورد جنگ‌های اسلامی - کنتروسیوسی با جهان مسیحیت، نه تنها از دید شوریک تبیین کننده وضعیت امنیتی فعلی نیست، بلکه با تناقض‌ها و چالش‌های نظری جدی روبروست.

رویکردهای نو در تبیین مفهوم امنیت ملی باید پاسخگوی مجموعه‌ای از آسیب‌پذیری‌ها و تهدیدهای فروملی، ملی و بین‌المللی در نظام «دو جهانی» شده جدید باشند. این رویکردها نمی‌توانند مسائل کشورهای توسعه نیافته و جهان سوم را نادیده بگیرند و همچون سنت مطالعات امنیتی مبتنی بر منافع و خواسته‌های غرب، نظریه پردازی کنند. تبدیل شدن ناامنی، حتی در سطح گروهی و سازمانی، به ناامنی بین‌المللی، دیگر یک افسانه امنیتی نیست و واقعیت دارد. رهیافت‌هایی که چارچوب‌های نظری را پدید می‌آورند، باید بتوانند تهدیدها، نیازها، خواست‌ها و منافع هر دو جهان اول و دوم را در نظر بگیرند.

رویکردها در زمینه امنیت ملی در شرایط تازه، باید مستگی بر درك و شناخت فرهنگ‌ها، خواست‌ها و نیازهای دولت‌ها و مردم کشورهای باشد که امروز آن را جهان سوم می‌نامیم، و نیز کشورهای که در حاشیه قرار گرفته‌اند و امکان بر هم زدن نظم متن حتی در سطح فردی را دارند. رویکردهای تکوین یافته، بیشتر ناظر به تهدیدهای امنیتی جهان اول بوده و به همین دلیل، معیارهای امنیت ملی در کشورهای جهان اول هیچ‌گاه قادر به ایجاد نظمی که همه از آن منتفع گردند، نبوده است. کشورهای جهان سوم برای پاسخگویی به چالش‌های خود لازم است از قدرت تبیینی بیشتری در این زمینه برخوردار شوند. از این رو، آموزش مفاهیم در زمینه امنیت ملی و پرورش و تربیت نخبگان و برپا کردن نهادهای پژوهشی کارا، از ضروریات آتی کشورهای جهان سوم است. جهان به سرعت در حال تحول، هر روز با مفهومی نو در حوزه امنیت روبه‌رو خواهد بود.

پانویس‌ها:

۱. نگاه کنید به: رابرت ماندل، چهره متغیر امنیت ملی، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۷.
۲. رك: دیوید، کلینتون، دو رویه منفعت ملی، اصغر افتخاری، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹.
۳. رابرت، ماندل، پیشین، ص ۸۲.
۴. همان، ص ۲۰.
۵. فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره اول و دوم، ۱۳۸۰، ص ۴۷.
6. See: Shultz, Godson, Quester, *Security Studies For the 21st Century*, Brassey's Book, 1997.
۷. فصلنامه مطالعات راهبردی، پیش شماره دوم، ۱۳۷۷، ص ۸۶.
۸. همان، ص ۳۳.
۹. بری، بوزان، پیشین، صص ۱۵-۱۴.
۱۰. افتخاری، اصغر، مراحل بنیادین اندیشه در مطالعات امنیت ملی، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱، صص ۴۰-۴۱.
۱۱. همان، ص ۴۲.
۱۲. همان، صص ۲۱۰-۲۱۱.
۱۳. محمدرضا، تاجیک، مدخلی بر مفاهیم و رویکردهای امنیت ملی، مجموعه مقالات ارائه شده در همایش توسعه و امنیت ملی.
۱۴. افتخاری، پیشین، ص ۴۳.

۱۵. همان، ص ۲۱۵.
۱۶. آندریاس، بنکه، «بست‌مدنریزه کردن امنیت»، ترجمه محمدعلی قاسمی، فصلنامه راهبرد، مرکز تحقیقات استراتژیک، زمستان ۸۱، شماره ۲۶، ص ۲۳۲.
۱۷. همان، ص ۲۳۰.
۱۸. همان، صص ۲۱۷-۲۱۸.
۱۹. لاین، دیوید، پسامدرنیته، ترجمه محمدرضا تاجیک، نشر بقیه، ۱۳۸۱، ص ۳۰.
۲۰. افتخاری، پیشین، صص ۲۱۵-۲۱۶.
۲۱. تاجیک، پیشین.
۲۲. لاین، دیوید، پیشین، صص ۳۱-۳۶.
۲۳. همان، ص ۳۸.
۲۴. افتخاری، پیشین، صص ۲۰-۲۱۹.
۲۵. همان، ص ۴۰۶.
۲۶. همان، ص ۴۰۴.
۲۷. همان، ص ۴۰۶.
28. James W. Child, "Security Studies For the 21st Century" op. cit., p 19.
29. Terry Nardin, *Ibid*, p 35.
30. James W. Child, *Ibid*, p 20.
31. Charles W. Kegley, *Ibid*, p 23.
32. Shultz, Godson, Quester, *Ibid*, p 35.
۳۳. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به: بری، بوزان.
34. Terry Terriff, et al, *Security Studies Today*, Cambridge: Polity Press, 1999, p.29.
۳۵. آردی مك كین لای و آریئل، امنیت جهانی: رویکردها و نظریه‌ها، ترجمه اصغر افتخاری، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰، ص ۴۶. همچنین: Anderson Benedict, (ed), *Imagined Communities*, London, Verso Press, 1991.
۳۶. مکتب کبهاگ: مبانی نظری و مولزین عملی، صص ۴۱-۳۹.
۳۷. بری، بوزان، پیشین، ص ۱۱۱.
۳۸. همان، صص ۷۲-۵۹.
39. Shultz, Godson, Quester, "Security Studies for the 21st Century", Brassey's Book, 1997.
۴۰. فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره اول و دوم، ۱۳۸۰، ص ۲۹.
۴۱. مجتبی عطارزاده «امنیت جهانی: از نظریه تا واقعیت»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال ۱۳، ش ۴۳-۴۱ (مرداد و شهریور ۱۳۷۸)، ص ۱۳۷.
۴۲. فصلنامه مطالعات دفاعی و امنیتی، مسیر تحول مطالعات امنیتی در دوران جنگ سرد، ص ۹۲.
۴۳. ابوالفضل، حرری «جهانی شدن و امنیت ملی دولت» فصلنامه راهبرد، مرکز تحقیقات استراتژیک، تابستان ۸۲، شماره ۲۸، صص ۴۰۴-۴۰۵.
44. John Barnett, *The Meaning of Environmental Security*, Z Books, 2001.

● رویکردها در زمینه امنیت ملی در شرایط تازه، باید مستگی بر درك و شناخت فرهنگ‌ها، خواست‌ها و نیازهای دولت‌ها و مردم کشورهای باشد که امروز آن را جهان سوم می‌نامیم، و نیز کشورهای که در حاشیه قرار گرفته‌اند و امکان بر هم زدن نظم متن حتی در سطح فردی را دارند.